گلہای بہار

حصہ

یعنی انتخاب شعر فارسی جدید

برائے امتحان ایم - اے

و

علوم مشرقی

مرتبہ

ڈاکٹر غلام سرور صاحب ایم اے، پی ایچ ڈی

لیکچرار شعبہ فارسی علی گڑھ مسلم یونیورسٹی

ناشر

ایجوکیشنل بک ہاؤس

سول لائن - شمشاد مارکیٹ علیگڑھ

ALIGARH

1-55

(جملہ حقوق محفوظ)

گلہائے بہار

(یعنی انتخاب شعر فارسی جدید)

برای امتحان ایم۔ اے

علوم مشرقی

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH

مسلم یونیورسٹی علی گڈھ

مرتبہ
ڈاکٹر غلام سرور، ایم۔ اے، پی۔ ایچ۔ ڈی (علیگ)
لیکچرر شعبہ فارسی، مسلم یونیورسٹی علیگڑھ

ناشر
ایجوکیشنل بک ہاؤس
سول لائن، شمشاد بلڈنگ، علیگڑھ

۱۹۴۵ء

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE5143

این کتاب را

بنام نامی و اسم گرامیِ استادِ بزرگوار
و دانشمندِ خود حضرتِ اجلّ آقای پروفسور
دکتر هادی حسن، رئیسِ شعبهٔ فارسی
دانش گاهِ علی گڈھ معنون می سازیم که وجودِ
مسعودِ ایشان چون سحابی است که به
رشحاتِ فیضِ پاشِ خود مزرع های سوخته را
شاداب می نماید۔

مکن دریغ ز ما ای سحاب رشحهٔ فیض
ز ما به باغِ تو بی برگ تر گیاهی نیست

فہرست مندرجات

دیباچه

دیر زمانی است که این جانب یک علاقهٔ مخصوصی و دلبستگی فراوان به شعر فارسی جدید می دارم، و خوش بختانه چون در سنهٔ ۱۹۳۲ع به سلسلهٔ تحقیقات تاریخی راجع به شاه اسمعیل صفوی مؤسس خانوادهٔ صفویه به زیارت سرزمین فردوسی و خیام و سعدی و حافظ مشرف گشتم، به هر شهری که رفتم، علاوه بر فراهم آوردن مصالح تاریخی برای کتاب خود، وقت زیاده در جستجوی آثار و افکار شعرای عصر حاضر صرف نمودم، و مقدار کثیر بهترین اشعار فارسی جدید گرد آوری نمودم، بدین خیال که در بازگشت به هندوستان به خدمت دوستان خود پیش کش نمایم، ولی در مراجعت از ایران دیدم که حضرت آقای پروفسور محمد اسحاق معلم شعبهٔ فارسی و عربی دانشگاه کلکته از من پیشی جسته این خدمت علمی را بصورت بهتر و کاملتر ازانی که در خیال بنده بود، سرانجام داده اند و کتاب مفصل شان باسم "سخنوران ایران در عصر حاضر" با شرح احوال هر یک از ایشان انتشار داده اند،

چنانچه آنوقت بنده از خیالِ چاپ کردنِ کتابی دیگر که
حاویِ اشعارِ فارسیِ جدید باشد، صرفِ نظر نمودم.
میلادی در ۱۹۴۲ م که تدریسِ ادبیاتِ فارسیِ جدید به محصّلینِ
درجهٔ ایم - اے به عهدهٔ بنده محوّل گردید، هیچ کتابی شعرِ
فارسیِ جدید به نظرِ بنده نبود که برای درجهٔ مذکور بطورِ نصاب
مقرر کرده شود و در اوقاتِ معیّنه خیالاتِ عالیِ ملّی و احساساتِ
گرامیِ وطن پرستانهٔ شعرای عصرِ حاضر را، چنانچه باید، پیشِ
محصّلین آشکارا سازد، چنانچه از طرفِ شعبهٔ فارسی، کارِ ترتیبِ
کتابی که برای ضروریاتِ محصّلین کفایت کند، به این
جانب سپرده شد، اینک نتیجهٔ کوششِ بنده که بصورتِ
این کتاب ظاهر شده است.

این کتاب دارای آثارِ بهترین شش نفر از شعرای نامدارِ
ایرانِ عصرِ حاضر است یعنی از آنِ آقایانِ سیّد
اشرف الدین نسیم رشتی، میرزا علی اکبر خان دهخدا،
عارف قزوینی، پورداود، ملک الشعراء بهار و رشید
یاسمی، که گفته‌های ایشان آیینهٔ خیالاتِ گران بهای
ایشان است. این کتاب عمدهٔ اشعارِ آقای ملک الشعراء
بهار از این دیگران بیشتر است، و بعضی از منظومه‌های
عالیِ ایشان در تاریخ کتابِ اشعارِ فارسیِ جدید، که در هند طبع

شده است، یافت نمی شود؛ و این نتیجۀ عقیدت وارادت این جانب است که نسبت بایشان می دارم، و عقاید خود را نسبت به ایشان در مقالۀ دوم خود در همین کتاب اظهار نموده ام، و به همین مناسبت این کتاب را "گلهای بهار" نام نهادم۔

علاوه بر بهترین اشعار فارسی جدید دو مقالات مهم در اول کتاب افزوده ام، یکی راجع به "انقلاب مشروطیت ایران" و دومی نسبت به "ادبیات فارسی جدید"۔ زیرا که به خیال بنده هر دو مقالات فوق الذکر در داشتن خصوصیات معنوی و محاسن حقیقی شعر عصر جدید برای محصلین خیلی سودمند خواهد بود۔

در آخر بنده از وظایف مهم خود می دانم[عـه] که از استادان مکرم و معظم خود از صمیمیت قلب اظهار تشکری نمایم که تابش این ذرۀ بی مقدار از نور آفتاب عالمتاب ایشان است۔

عـه از ین جهت جمله سهو پیدا می شود که صیغۀ واحد غائب استعمال کرده شود زیرا که فاعل درین جمله "بنده" است — و مناسب است که صیغۀ واحد غائب "می داند" باشد —

غلام محمد سرور

۱۰ر آوریل ۱۹۳۸

انقلاب مشروطیت ایران

قائد اعظم "انقلاب مشروطیت ایران" سید جمال الدین افغانی ابن سید صفدر بود که در سنه ۱۸۳۸م در قریه اسعد آباد از کنر علاقه بعرصه وجود آمد. تحصیلات علمی او مشتمل بود بر صرف و نحو عربی، علم لسان و تاریخ و منطق و فلسفه و ریاضیات و علم هیئت و طب و تشریح و سایر علوم متداوله دور خود. در سنه ۱۸۵۶م او وارد هند گردید و در سال دیگر به حج بیت الله مشرف گشته و روضه اقدس و اطهر نبی کریم را زیارت نموده شایع فی بهای تسکین و طمانیت برای قلب خود حاصل نموده به افغانستان مراجعت نمود. محمد اعظم خان امیر افغانستان "سید موصوف" را که جبینش به انوار ظاهری درخشان بود و قلبش به تنویرات باطنی منور، برای خود و مملکت خود سرمایه فخر و مباهات دانسته عهده والای صدارت عظمی را باو تفویض نمود، ولی "دولت مستعجل" امیر محمد اعظم خان "خوش درخشید" زود بانجام رسید، و برادرش شیر علی خان براو تفوق و برتری جسته بر تخت افغانستان جلوه گر شد. سید موصوف در سنه ۱۸۶۹م اجازه حج بیت الله حاصل نموده بار دیگر رهسپار دیار حبیب گشته و براه هند به قاهره

وارد شد و از آنجا به استنبول رفت. تا چند سال پای تخت
عثمانی را به وجود مسعود خود مشرّف ساخته، السنهٔ خارجهٔ اروپائی
را اکتساب نموده در سنه ۱۸۶۵م به قاهره مراجعت نمود. به علّت
شهرت فوق العاده که در علوم ظاهری و باطنی می داشت یک
جمعیت بزرگ محصّلین به غرض تحصیل علوم مفیده و به قصد کسب
فنون جدیده به زانوی ادب به خدمتش نشستند و به مقصود
خویش نایل گردیدند، به علّت ازدحام کثیر محصّلین و متبعین
اولیای امور دولت مصر را اشتباه خطر بزرگ دست داد
و سید موصوف در سنه ۱۸۷۹م از قاهره خارج البلد شده به هند
آمد و تا دو سال در بلدهٔ معظّم حیدرآباد اقامت داشت.
در سنه ۱۸۸۲م "نهضت مصر جدید" آغاز یافت وزیرا که سید
جمال الدّین محرّک حقیقی آن نهضت دانسته می شد پس
چندی در کلکته معطّل مانده عازم اروپا گشت و به لندن رسیده
به پاریس رفت و روزنامهٔ "العروة الوثقی" انتشار داد. در سنه ۱۸۸۵م
از پاریس به مسکو و پطرزبورغ رفت و از آنجا به المان مراجعت
نمود. ناصرالدین شاه قاجار بدوران سیاحت اروپا به شهر مونیخ
(در المان) باو ملاقات نمود و به قریحهٔ فوق العادهٔ آن نابغهٔ عصر
خیلی متأثّر گشته سید موصوف را به ایران آمدن دعوت نمود و او را
ترغیب نمود که عهدهٔ بلند پایهٔ رئیس الوزرائی ایران را قبول کند.

چنانچه سید جمال الدّین به رای شاهِ ایران اتفاق نموده به سمتِ رئیس الوزرائی پادشاه به ایران مراجعت نمود. چون به ایران رسید، اوضاعِ پریشانِ مملکت را به نظرِ تعمّق دیده به حیرت آمد و با یک عزمِ صمیم و ارادهٔ قوی اصلاحِ اوضاعِ پریشانِ ایران را بر عهدهٔ خود گرفت و به تحریر و تقریر پادشاه و دیگر اولیایِ امورِ مملکت را که وظایفِ مهم و گرانِ خود را فراموش نموده دادِ خوش گذرانی می دادند، ملامت نمود و به علّتِ همین کار در سنه ۱۸۹۰م از ایران خارج البلد شد و سالِ دیگر به لندن رفت و از آنجا به استانبول مراجعت نموده همان جا رحلِ اقامت افگند و آخرینِ ایّامِ زندگانی را در گوشهٔ عافیت بسر برده در نهمِ مارس سنه ۱۸۹۷م داعیِ اجل را لبیک گفت، این جهانِ فانی را وداع نموده، به دیارِ آخرت شتافت و تمام عالمِ اسلامی را در سوگواری و ماتمِ خود محزون و مغموم گذاشت - اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن -

سید مرحوم بحیثیتِ ناطقِ عمومی بی نظیر و بی عدیل بود. در اظهارِ احساساتِ قلبیِ خود بی خوف و بی باک، و در آشکارا ساختنِ نقایصِ مشروطهٔ دولِ اسلامی مشهورِ زمان و معروفِ دوران بود، گویی پادشاهان را بر تختِ خود می لرزانیده، چنانچه بتاریخِ یکم مارس سنه ۱۸۹۲م در روزنامهٔ "ضیاء الخافقین"

راجع به ایران نوشت: « وقتیکه شاه ناصرالدین خائن و گناهکار
به تخت دولت ایران نشست، به غصب کردن حقوق علماء
به دست دادن استبداد و به کشتن (روح آزادی) آغاز کرد
و شخص بی لیاقت و نادان (میرزا علی اصغر خان امین السلطان
اتابک اعظم) را به حیثیت صدر اعظم خود انتخاب کرد و این
شخص بی دین و مشیران او صاحب منصبان خارجی را در
موکب شاهی و دستهٔ قزاق داخل می کنند - ای رهبران
ملت! اگر شما این فرعون بدبخت را بر تخت دیوانگی خود بودن
تحمل کردید و به معزول کردن او عجلت نه ورزیدید کار از دست
رفته و لاعلاج شده است»

سید جمال الدین به کلمات تند و خیالات شورانگیز
اتحاد اسلامی مقابلهٔ دست درازی ملک اروپا به ممالک
اسلامی کرد و به قوت گویائی سحر آفرین خود «تحریک انقلاب
مشروطیت ایران» را روح تازه بخشید و به عبارات پرتاثیر
خود برای زبان و قلوب اهالی ایران به خلاف اقتدار و اعمال
ناصرالدین شاه و اتابک اعظم موفقیت جست چنانچه به تفصیلات
آینده ظاهر می گردد -

در ماه ژانویه ۱۸۸۹م ناصرالدین شاه حقوق امتیازی
تشکیل بانک دولت شاهنشاهی ایران و استخراج منابع

معدنی تمام ایران به بیرن ژولیس دی رویتر عطا فرمود، بتاریخ دوم سپتامبر همین سال مطابق فرمان بریطانی بانک دولت ایران بنام "بانک شهنشاهی ایران" تاسیس یافت، و بتاریخ هشتم مارس ۱۸۹۰ء شاه موصوف حقوق امتیازی توتون به موسیو گ. ف. تالبت به شرایط ذیل عطا نمود:-

اوّل اینکه پانزده هزار لیرهٔ انگلیسی و حصهٔ چهارم جمیع منافع به دولت ایران خواهد داد،

دوّم اینکه موسیو تالبت که پیش بینی منافع پانصد هزار لیرهٔ انگلیسی کرده بود، حقوق انحصاری توتون سائر ملک ایران حاصل کرد۔

درین اثنا شهزاده ملکم خان، که سفارت دولت ایران به لندن به عهدهٔ او محوّل بود، اطلاعات تازه راجع به اوضاع پریشان مملکت ایران به جریدهٔ هفتگی خویش "قانون" انتشار داد که بطور اختصار ذیلاً مرقوم می شود:-

"وزرای ما همه مردمان جاهل هستند، حقوق دولتی به سفارت های خارجه بفروش رسیده است، لشکر ایران مورد استهزاء و استخفاف عالم شده است، شهرها آبادی ها و راه ها جاده های حیوانات شده است"

علما و اهل دیانت ایران فروختگی حقوق ملّی ایران بصورت

حقوق امتیازی توتون بدست اتباع خارجه بوده بی تمام
فهمیدند و در نتیجه آن شورش ها در طهران و قزوین و تبریز آغاز
نمود و به علت همین شورش ها حقوق امتیازی فوق الذکر بتاریخ
پنجم ژانویه ۱۸۹۲م منسوخ شد. دولت ایران حقوق گمرکات
خلیج فارس را به "بانک شاهنشاهی ایران" گرو گذاشته
پانصد هزار لیره انگلیسی بمقدار شش در صد از آن قرض گرفته
بطور تلافی به "شرکت توتون" داد و شاه برای نفع شخصی
خود حقوق رعایای بی کس و بی نوای ایران را به دیگران فروخته
اند. بالاخره بتاریخ یکم مه در ۱۸۹۶م میرزا رضا کرمانی
(اجیر سید جمال الدین) ناصرالدین شاه را در شاه عبدالعظیم
بقتل رسانید. و پسرش مظفرالدین میرزا بر تخت سلطنت نشست.

مظفرالدین شاه از آغاز حکومت خود نظر به مناظر زیبا و
دلکش اروپا می داشت که پدرش سه بار دیدن آن گردش
نموده و داد خوش گذرانی داده بود، و خواهش قلبی می داشت
که اسم خود را به اعزاز "ک-گ" برطانی، که پدرش می داشت
بیاراید. و چون در ۱۸۹۹م به مرض مبتلا گشت، مشیرانش برای
او سفارش سیاحت اروپا نمودند و آمدنی خزینه آنقدر
از قوه خیال ۲ بلکه مبتلا گشت: زیرا که خزانه دولت تهی
بود، برای فراهم آوردن پول نقد که شاه بهای سیاحت

سیاحت اروپا لازم می داشتند کوششی بلیغ کرده شد
و بتاریخ هشتم ژانویه سنه ۱۹۰۰م بیست و چهار صد هزار لیرهٔ
انگلیسی بمقدار پنج درصد از دولت روس قرض گرفتند و حقوق
گمرکات کلیه ایران را باستثنای از آن خلیج فارس که قبل از آن
به "بانک شاهنشاهی ایران" گرو گذاشته شده بود) به دولت
روس گرو گذاشتند. در نتیجه فراهم آوردن این مبلغ بایست
خطیر قرض دولت بریطانیه که پانصد هزار لیره بمقدار شش
درصد بود، ادا کرده شد تا دولت روس تنها قرض خواه دولت
ایران باشد. چنانچه بعد از این جمیع گمرک خانه های ایران بحیث
نظارت بلژیکیان (که شغالان روس گفته می شدند) آمد. بعد
از ادائیگی قسط اول شاه به اروپا رفت و تابستان سال
آخر الذکر در روسیه و فرانسه گذاشت و پول دولت را که
از خون رعایای مفلس و نادار گرفته شده بود، برباد داده
به ایران مراجعت نمود.

دو سال نگذشت که شاه، که هوای اروپا در سر می داشت
و عشق اروپا در دل، باز برای سیاحت اروپا مضطرب گشت
و برای قرض دو بیست هزار لیرهٔ دیگر بدولت روس مذاکره نموده
روانه شد. و بتاریخ سیزدهم اپریل سنه ۱۹۰۲م به انگلستان رسید
دربین اثنا انگلستان که از جنگ آفریقای جنوبی فراغت

یافته بود و می خواست که اقتدار رفته در ایران را باز یابد
شاه ایران را به اعزاز و اکرامی تمام پذیرائی نمود.

ولی بطرف دیگر در ایران اضطراب و بی قراری رعیت
ازدیاد گرفت و بعلت اسرافات کثیر شاه و عشق او به سیاحت
های اروپا هیجانی بزرگی در مردم روی نمود، علاوه برین
صورت نرخ های جدید باشریکیان و تکثیر و تجبیر صاحب منصبان
ایشان و استخراج منابع معدنی ایران بدست اصحاب خارجه
که حقوق امتیازی آن یافته بودند، غضب رعیت را بر خلاف
شاه برافروخته و بماه دیسامبر ۱۹۰۵م علمای طهران بطور
اظهار رنجش به بست نشستند و اولیای امور دولت می دانستند
که تاثیر علما در اذهان و قلوب عامة الناس چه مرتبه ای دارد
و اگر این آتش تند در بلاد دیگر سرایت کرد اطفای آن بدست
ایشان ممکن نخواهد شد. پس بعد از شش هفته وعده تاسیس
مجلس ملی به علما دادند و علما به سخن ایشان اعتبار نموده بست
را ترک گفتند، ولی این وعده به حیز وجود نیامد و شدت عمل
دولت مستبد نسبت به رعیت مظلوم افزود، و در نتیجه آن در
ماه اوت ۱۹۰۶م باز مردمان طهران به سفارتخانه
بریطانی به بست نشستند و هیجان مردم افزایش گرفت،
پس شاه را که در دم مرگ بود، به تحمیل جنبش‌ها به امضاء

در نتیجه این استبدادیت و آزادی کشی باز شورش آغاز
نمود و تبریز زیر قیادت ستارخان و باقرخان در ماه دیسامبر
همان سال از دولت مرکزی طغیان کرد و دولت روس
این موقع را مغتنم شمرده یک لشکر گران در ایران فرستاد
که بتاریخ بیست و پنجم آوریل سنه ۱۹۰۹م تبریز را تحت تصرف
خود آورد، اندرین صورت بی امنی و بی تحفظی در تمام مملکت
ایران شورش و طغیان بر خلاف دولت قاجار افزود، اصفهان
زیر قیادت ضرغام السلطنه و صمصام السلطنه شورش
آغاز نمود، شهرهای دیگر مثل مشهد و شیراز و همدان نیز
هم پیروی آن را کردند، لشکر زیر دست ملی زیر فرمان
صمصام السلطنه و سردار اسعد از اصفهان بطرف پای
تخت روانه شدند، لشکر دیگر زیر فرمان محمد ولی خان
سپهدار اعظم از رشت بیرون آمد، و این هر دو لشکرهای
ملی بتاریخ سیزدهم ژوئیه همین سال طهران را گرفتند،
محمد علی شاه بتاریخ شانزدهم ژوئیه از تخت ایران دست
بردار شد و پسرش سلطان احمد میرزا بتاریخ هژدهم ژوئیه
بر تخت سلطنت متمکن گشت، انتخابات [illegible]
و بتاریخ پانزدهم نوامبر مجلس شورای ملی از نو ترتیب یافت،
شاه معزول بتاریخ نهم سپتامبر از طهران رفت، مجموع

قرضی او که از دولت روس و دیگران گرفته بود چهار صد هزار لیرهٔ
انگلیسی بود، وظیفهٔ او پانزده هزار لیرهٔ انگلیسی مقرر شد و شهر
ادیسه در روسیه مقام قیام او و دولت روس ضامن
پاسبانی حبس او شد.

دولت روس از آغاز "انقلاب مشروطیت ایران" خصوصیت
با آن می داشت و شورش رحیم خان مفسد و راهزن معروف
بطرف شمال غربی ایران صریحاً به حمایت دولت مذکور بود.
رحیم خان بهادر دنبل تاخت آورد و دولت روس ظاهراً برای
رفع شورش او لشکر خود فرستاد و بدین بهانه بماه نوامبر همین
سال قزوین را گرفت و بسال دیگر باز به تبریز آمد.

بماه نوامبر سنه ۱۹۱۰م شاه معزول از ادیسه بسیاحت
اروپا رفت و بماه ذو الحجه سال دیگر از اروپا برگشته با تبدیل
لباس و ریش مصنوعی و با مقدار خاص سامان حرب بعنوان
بطری های آب معدنی از روسیه گذشته بحدود ایران
داخل شد و بقصد گرفتن پای تخت لشکر توفراهم آورده
بطرف طهران هجوم آورد.

درین ایام شورش و فساد و حمله و غلبهٔ روسیان اوضاع
تمام ادارات مملکت بالعموم و ادارهٔ مالیات بالخصوص خیلی
ابتر گشته، پس دولت ایران به دولت امریکا خواهش بود

که متخصصین مالیات به ایران فرستد تا ادارهٔ مالیات ایران
را معاینه کامل نموده نفاذ اصلاحات مفیده کنند و خزانهٔ تهی
دولت را آباد کنند. دولت آمریکا خواهش دولت ایران
را قبول نموده موسیوم شستر و دیگر متخصصین را با ایران
فرستاد و ایشان به طهران رسیده ادارهٔ نظمیه مسلح خزانه
برای وصول مالیات تشکیل دادند، ولی تعیین صاحب
منصبان مالی آمریکائی دولت روس را ناگوار آمد زیرا که
آن به عوض کمکی که به شاه معزول کرده وعدهٔ حصول ولایت
آذربایجان و سواحل ایرانی بحر خزر یافته بود. بماه سپتامبر
همین سال لشکر شاه معزول در فیروزکوه و سوادکوه از لشکر
ملی شکست یافت و سردار لشکرش ارشد الدوله گرفتار
شده به گلوله گذشت.

چون آرزوهای دولت روس نسبت به حصول مقاصد
خود در ایران برپا بود التیماتوم برای تقاضای اخراج موسیو
شستر و رفقای کار او از ایران به دولت ایران شد زیرا که
دولت ایران قوت مقابلهٔ دولت روس نمی داشت، مجبوراً
التیماتوم مذکور را بچاره و ناچار قبول کرد، ولی لشکر روسی که
بر تبریز قابض بود، شهر را به توپ بست و تشکیل قاسمین
حکمرانی ظالم و ستم نموده، اعیان و اشراف شهر را که دارای

روح آزادی خواهی بودند، بردار آویخت، و همین طور نه فقط در سایر ولایت آذربایجان رفتار شدید ظلم و ستم را روا داشت، بلکه اطراف مشرق بتاریخ بیست و نهم ماه مارس ۱۹۱۲ م مشهد مقدس را توپ به بست. از این قبیل مظالم های روس تا آغاز جنگ بین الملل بماه اوت ۱۹۱۴ م جاری بود و دولت بی چاره ایران، که بهیچ نوع تاب مقاومت آن نمی داشت، هدف ستمگاری و نشانهٔ بی رحمی بود.

اسباب بازگشت قطعی لشکر روس از ایران از ۱۹۱۷ م تا ۱۹۱۹ م بطور ذیل است:-

اوّل، افتادن شهر وارسا (پای تخت پولند) بدست های روس و شکست لشکر روس بدست هندن بورگ (رئیس کل قوای آلمان).

دوّم، فرو ریختگی طریق حکومت تزاری روس و ظهور بالشویکان در ۱۹۲۰ م.

در ایام جنگ بین الملل لشکر هندی انگلیس در نقاط شرقی و جنوبی ایران (یعنی در ولایت خراسان و فارس) بود، ولی این هم در ۱۹۲۲ م به هند مراجعت نمود، به علت در ریختگی روس امپراطوری و بحران اقتصادی انگلستان بعد از جنگ بین الملل و بیداری عقاید عمومی سایهٔ عالم "رضاخان" سرزمین ایران را

از گرداب مهلک و جانفرسای زبونی و پستی بیرون آورد.
"رضا خان" موصوف در سنه ۱۸۷۸م در سواد کوه تولد یافت، پدرش صاحب منصب لشکر بود. بعد از دخول به خدمت نظامی "رضا خان" بسبب ذهانت فطری و شجاعت طبعی و دلیری ذاتی و همت شخصی و عظمت حقیقی در مقام و منصب خود ترقی جسته سرداری دستهٔ قزاق یافت، در سنه ۱۹۲۱م با چهار هزار سوار مسلح پای تخت ایران گرفت و منصب "سردار کل" و "وزیر جنگ" یافت. بعد از دو سال عهدهٔ رئیس الوزرائی با و محول شد او به هیئت مامورین مالی آمریکائی در نفاذ اصلاحات مالی کمکی زیاده نمود. بماه اکتوبر سنه ۱۹۲۴م که احمد شاه قاجار در اروپا بود، مجلس شورای ملی او را "نائب السلطنت" مقرر نمود. به تاریخ سیزدهم دیسامبر سنه ۱۹۲۵م او پادشاهی مستقل دولت علیه ایران یافت، و شهریاری و تاجداری ایران از خانوادهٔ قاجار به خانوادهٔ پهلوی منتقل گشت و "انقلاب مشروطیت ایران" بایں طور اختتام یافت.

ادبیاتِ فارسیِ جدید

ادبیاتِ فارسیِ قدیم از نصفِ قرنِ نوزدهم مسیحی باین طرف صورتی نو پذیرفت و به مدارج و مراتبِ بلند رسیده به لباسِ نو جلوه گر شد. سببِ این همه تغییرِ عظیم اثراتِ تجدد در مطبعِ ایران بود. علاوه بر آثارِ حقیقیِ فارسی، کتبِ متعددِ نصاب، که نتیجهٔ دستِ دماغِ اروپائی بود که دار الفنونِ طهران و در دانشکده های نظامی و سیاسیِ طهران سمتِ استادی را می داشتند و یا زیرِ نظارتِ ایشان مرتب شده و تراجمِ کتبِ عمومیِ اروپائی و فرانسه بخصوص، که نتیجهٔ دلبستگیِ ایرانیان در اروپا و آسیا مختصاً در اروپا بود. انقلابِ مشروطیتِ ایران که ما تفصیلاتِ آن را در مقالهٔ اول نوشتیم، با توسعهٔ فوق العادهٔ جریده نگاری، که حاصلِ آن بود و آسودگی های فراوان در فنِ طباعت، تغییرِ مذکوره ادبیاتِ فارسی را یک حرکتِ تازه داد. اصنافِ مختلفهٔ ادبیاتِ فارسیِ جدید با گلهای رنگارنگ پر کرد حسبِ ذیل است:

(۱) درام و بازی (۲) افسانه و رومان (۳) تاریخ و جغرافیه (۴) مطبع و (۵) شعر۔

(۱) درام و بازی درام و بازیِ حقیقیِ ایران فقط متعلق

به عنوان ادای مادهٔ محترم است۔ قبل از ۱۸۷۴ء چند بازی
های فرانسه بزبانِ فارسی منتقل گشته ولی هیچ شهرتی پیدا نکرد
در ۱۸۷۴ء میرزا جعفر قراچه داغی بازی های ذیل را با دیباچه
راجع به ارزش تعلیمی نمایش، در یک جلد در طهران شایع نمود۔
(۱) ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر (۲) حکیم نباتات (۳) خرس
قولدورباسان (۴) وزیر لنکران (۵) مرد خسیس
(۶) وکلای مرافعه و (۷) حکایت یوسف شاه سراج
این بازی ها را میرزا فتح علی دربندی در زبانِ ترکی آذری
تصنیف کرده و در ۱۸۶۱ء در تفلیس انتشار داده بود، همه این
بازی ها طربیه بود و مرتبهٔ آنها هم چندان بلند نیست علتِ شهرتِ
آنها فقط همین است که قبل از انتشار آنها بازی های معروفِ
ایران فقط بازی های الهیهٔ محترم بود۔
بازی های حقیقی فارسی از ۱۹۰۸ء باین طرف انتشار یافتن
آغاز کرد۔ میرزا ملکم خان در روزنامهٔ "اتحاد" تبریز سه قطعه بازی
های هجائی منتشر ساخت که بعدها با اسم "تیاتر" معروف شد
در همان سال در طهران روزنامه موسوم به "تیاتر" هفته دو بار
منتشر می شد۔ این روزنامه بازی های هجائی متعدده نسبت به حکومت
مستبدانهٔ ایران انتشار داد که مقصود از آنها اصلاح حالاتِ
پریشانِ ایران بود، ولی هیچ یک از بازی های مذکوره نمایش

شد یافت. مهم‌ترین موانعی که در این راه بود، عدم وجود بازی‌های خوب و بازیگران آزموده و قلّت سرمایه بود. بعد از آن شرکت‌های متعدده موسوم به "تیاتر ملی" "کمدی ایران" "جامعه باربد" "شرکت کمدی اخوان" "و جمعیت نکیسا" وغیره تشکیل یافت و بازی‌های خوب متعدده را نمایش داد. چنانچه دلبستگی عوام بدین فن جدید به ظهور آمده به درجه رسید که بازی "پری چهر و پری زاد" تصنیف آقا رضا شهرزاد به مدت قلیل چهل مرتبه نمایش یافت. بعضی از معروف‌ترین بازی‌های عصر حاضر حسب ذیل است: "جعفرخان از فرنگ آمده" از حسن مقدم، "جیجک علی شاه" و "شاه ایران و بانوی ارمن" از میرزا ذبیح الله بهروز، "شبخیز" و "سیه‌کار" از میرزاده عشقی و "مادر وطن" از ارباب افلاطون شاهرخ وغیره.

(۳) افسانه و رومان

حکایات مثل حکایات "الف لیله" در ادبیات فارسی قدیم هم یافته می‌شود ولی قبل از ۱۹۱۶م علاوه از ترجمه فارسی "حکایات شرلاک هومز" که در ۱۹۰۶م در طهران طبع شده بود هیچ رومانی حقیقی در ایران یافت نمی‌شد. اولین رومانی که به سبک اروپائی نوشته شد "عشق و سلطنت" تصنیف شیخ موسی همدانی است که در ۱۹۱۶م به اختتام رسید و در ۱۹۱۹م در همدان چاپ شد.

این رومانی تاریخی است. رومانی دیگر همین نوع "دام گستران یا
انتقام خواهان مزدک" تصنیف صنعتی زاده کرمانی است که در سنه ۱۹۲۰م
در بمبئی چاپ شده.

"سیاحت نامه ابراهیم بیگ" مصنفه حاجی زین العابدین مراغی
که جلد اوّل آن بدون سن طباعت در قاهره طبع شده جلد دوم
آن در سنه ۱۹۰۵م در کلکته و جلد سوم آن در سنه ۱۹۰۹م در استنبول
طبع شد، در صنف رومان شمرده می شود. این کتاب مشتمل است
بر وقایع حقیقی "دولت مستبدانه ایران و رسوم و عادات
مضحکانه اهالی ایران". سبک تحریرش خیلی ساده و مقاصد آن
تحریک عدم اطمینان و رضایت اهالی ایران به خلاف حکومت
وقت و به ظهور آوردن اصلاحاتی بود که ایرانیان را از گوشه
عسرت و جهالت کشیده به صف اقوام و ملل متمدنه عالم بیاورد.
ترجمه فارسی "سرگذشت حاجی بابا اصفهانی مصنفه موریه" از حاجی
شیخ احمد روحی کرمانی که در سنه ۱۹۰۵م در کلکته چاپ شد، و کتاب
"یکی بود و یکی نبود" تصنیف سید محمد علی خان جمال زاده که در سنه ۱۹۲۲م
در برلن طبع شد، هم رومان نیست چنانکه ادعا می کنند، بلکه آنها
تصنیفات حقائقی نسبت به دولت ایران است و مقاصد این
باهم همانست که نسبت به "سیاحت نامه ابراهیم بیگ" ذکر نموده
شده است. بعد از آن رومان های متعدده آمده یکی بهاری

ترجمه کرده شد و در خود زبان فارسی هم رمان های خوب تصنیف
شد. معروف ترین مترجمین رمان ها طاهر میرزا و یوسف اعتصامی
و حسن ناصر وغیره و مشهور ترین مصنفین آنها میر محمد حجازی، مشفق
کاظمی، رحیم زاده صفوی و سعید نفیسی، محمد علی خان جمال زاده و غیره
هستند و آثار و افکار ایشان مطبوع طبایع عوام است۔

(۴) تاریخ و جغرافیه

در صنف تاریخ چند کتب از زبانهای اروپائی
بهمت آقایان رشید یاسمی، نصرالله
فلسفی و دیگران ترجمه زبان فارسی پوشیده و شد و زیاد کتب
معتبر در خود زبان فارسی نوشته شد که مصنفین آنها آقایان
حسن پیرنیا، عباس اقبال آشتیانی و عبدالله میرزا طهماسبی
وغیره هستند و هم چند کتب تاریخ قدیم پرسی و کاوش آقای
ملک الشعرا بهار و دیگران تصحیح شده انتشار یافته است. "تاریخ
مفصل ایران" مصنفه مسعود کیهان در سه جلد هم تصنیف خیلی
گران بها است۔

علاوه برین کتب قدیم دیگر نیز با نهایت دقت بنظر تصحیح
رسیده با چاپ آراسته شده و کتب خیلی مفید دیگر هم تصنیف
شد که از آن جمله کتاب "امثال و حکم" میرزا علی اکبر خان دهخدا
در چهار جلد و "سبک شناسی" آقای ملک الشعرا بهار در سه
جلد مهم ترین کتب عصر حاضر است. بخصوص تصنیفات آقای

سوانح یکی از تصانیف گران بهای زبان فارسی است و در موضوع
خود تصنیف واحد است۔

(۴) مطابع
فن طباعت را عباس میرزا ولی عهد فتح علی شاه
قاجار در ۱۸۱۶ء در ایران معمول کرد و روزنامه
ها در عهد حکومت ناصر الدین شاه قاجار که در ۱۸۴۸ء بر تخت
ایران نشست، انتشار یافتن آغاز نهاد ولی روزنامه های اولین
که از طرف حکومت انتشار می یافت، خیلی بی مزه و بی رنگ بود
اولین روزنامه فارسی، که سزاوار مطالعه بود "اختر" هفتگی است
که در استنبول طبع می شد۔ روزنامه مذکور در ۱۸۷۵ء تاسیس
شد و تا بیست سال دوام یافت۔ "قانون" میرزا ملکم خان در ۱۸۹۰ء
در لندن شایع گشت ولی چندی بعد بسبب حمله های شدید
بر شاه ایران و دربار او دخول آن در ایران قدغن شد۔ بسبب
سبک بی نظیر و تحریک آتشین میرزای موصوف "قانون"
بهترین روزنامه فارسی محسوب می گشت و تبلیغات اثرات عمیقه
بر اذهان و قلوب اهالی ایران در بیداری آنان از خواب
غفلت دارای اهمیت خصوصی تاریخی است۔ "حبل المتین"
کلکته در ۱۸۹۳ء بوجود آمد۔ "حکمت"، "ثریا" و "پرورش"
در ۱۸۹۲ء و ۱۸۹۵ء و ۱۹۰۰ء علی الترتیب در قاهره
منتشر گشت۔ اینها همه روزنامه های اهم در بیرون ایران انتشار

می یافت و در خود ایران در سنه ۱۹۰۶م که "انقلاب مشروطیت ایران" به اوج خود بود و اختلاف میان شاه و مجلس شورای ملی به نهایت رسیده بود، روزنامه های مستقل و با اثر بوجود آمد و ظهور آنها روز افزون است. از نقطه نظر ادبیات دلکش ترین روزنامه ها "صور اسرافیل"، "مساوات"، "بهار"، "طوفان"، "ایران" و "شفق سرخ" است.

روزنامه ها مهم ترین نمایندگان انقلاب مشروطیت ایران بود که شکایات عمومی و عدم رضایت و تنفر مردمان را به اصول حکومت آشکارا می ساختند، در این خصوص "قانون" میرزا ملکم خان مقام اولیت را می دارد. بعد از آن روزنامه های که بر قلوب اهالی ایران اثرات حقیقی گذاشتند "ثریا" و "پرورش" میرزا علی محمد خان شیبانی کاشانی است که از سنه ۱۸۹۸م تا سنه ۱۹۰۰م محرک انقلاب دماغی جوانان ایران شد. بعد از آن "حبل المتین" و "حکمت" به مقدار زیاده اثر انداز گشتند. "مجلس" و "صور اسرافیل" و "ایران نو" هم در توسعه دادن افکار مردمان مساعی جمیله بجای آورد. "شرافت" و "الجمال" و "چنته پا برهنه" در بیداری عامة الناس و "صحبت" در خدمت رسوم مشاهده کارهای نمایان سر انجام داد.

گذشته از روزنامه ها مجلات متعدده هم بظهور آمد که

از گروهی ادبیات مهم ترین آنها "بهار" یوسف اعتصامی،
"دانشکده" ملک الشعرا بهار "ارمغان" وحید دستگردی
"آینده" دکتر افشار "شرق" سعید نفیسی و "دهر" مجید موقر است
ولی "کاوه" حسن تقی زاده "ایرانشهر" حسین کاظم زاده،
که در برلین منتشر می شد از نقطه نظر ادبیات و تحقیقات و تدقیقات
در مسائل علمی دارای مقام بسیار بلند است -

(۵) شعر | در قلمرو شعر تربیت ایران جدید از ایران قدیم
کمتر نیست - مشخصات شعر جدید نتیجه مطبوع ایران جدید است
موضوع خصوصی آن بمقابله شعر فارسی قدیم، که در آن خیالات
خیلی کم است، سیاست حاضره و وطن پرستی است، شعر جدید
آئینه خیالات و احساسات عصر جدید است و اگر ما این را تاریخ
منظوم انقلاب مشروطیت ایران بگوئیم، خیلی مناسب است.
شعر وطن پرستانه، چنانکه درین روزها دانسته می شود
در ایران قدیم یافته نمی شود. البته فردوسی طوسی در شاهنامه
خود احساسات افتخار ملت و نسل خود و عشق کارنامه های
بهادرانه و موفقیت های عالی ظاهر می کند. ولی شعر این قبیل
همواره فاتحانه و غایبانه است و شعر نازک و لطیف و وطن
پرستانه ملت محکوم و بیچاره، که زندگانی روحانی خود را
زیر شکنجه های حمله آوران بیگانه با اشکالات تمام قایم می دارد

ونگهداری احساساتِ ملیت و غرور، یادگارهای ماضی و تبلّل و امیدهای مستقبل را در نشسته نشده ترمی کند، در زبانِ فارسی تا قرنِ حاضر یافته نمی شود۔

بعضی از اشخاصِ خارجه گفته اند که در عصرِ حاضر هیچ شعرِ قابلِ مطالعه نیست، این قبیل ملاحظاتِ آنان قطعاً مبنی بر بی خبریِ آنان از حقایق بوده است و ایشان هیچ وقت زحمتِ جستجو و مطالعهٔ شعرِ فارسیِ جدید نکرده اند، مقدارِ کثیرِ شعرِ ایرانِ جدید است که اگر مطالعهٔ آن به دقت نظر کرده شود، محاسنِ حقیقیِ آن آشکار می شود۔ بعضی از شعرای عصرِ حاضر دارای مرتبهٔ بلند هستند، بخصوص آقای ملک الشعرا بهار که او در حقیقت "پادشاهِ شاعران" است۔ شعرِ او "بهارِ گلستانِ شاعری است"، صاحبِ چنان مرتبهٔ بلند است که اگر او را در صفِ بهترین شعرای فارسی شمار کنیم، هیچ مبالغه نخواهد بود۔ اشعارِ او چه بلحاظِ خوبیِ زبان و حسنِ بیان و چه بلحاظِ بلندیِ خیال و پاکیزگیِ تصور بدونِ هیچ مبالغه برابرِ آن اشعارِ بهترین است که تا حال در زبانِ فارسی گفته شده است۔ خصوصیاتِ مهمِ شعرِ فارسیِ جدید، که بر خصوصیاتِ معنوی و صوری منقسم می شود حسبِ ذیل است:-

(الف) خصوصیاتِ معنوی

(۱) شعرِ جدید دارای موضوعاتِ خصوصی است، متعلق

است به وقایع مہم "انقلاب مشروطیت ایران" و اشخاصی که درآن شرکت جسته اند، بطور مثال ہا۔

(۱) اشعارِ ذیل میرزا علی اکبر خان دهخدا که بر مرگِ اسفناکِ میرزا جهانگیر خان مدیر و سردبیر روزنامه "صورِ اسرافیل" که بتاریخ ۲۴ رژوئن سنه ۱۹۰۸م واقع شد، گفته شده است ا۔

ای مرغِ سحر چو این شبِ تار　　بگذاشت ز سر سیاه کاری
وز نفحهٔ روح بخشِ اسحار　　رفت از سرِ خفتگان خماری
بگشوده گره ز زلفِ زرتار　　محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان بکمال شد نمودار　　واهریمنِ زشت خو حصاری
یاد آر ز شمعِ مرده یاد آر

(۲) اشعارِ ذیل پورِ داود که نسبت به بمباردمانِ مجلس بحکمِ محمد علی شاه بروز ۲۸ رژوئن سنه ۱۹۰۸م گفته شده است۔

شاهنشهِ ما ز خود ار شد افسوس افسوس　　ملک از ظلمتِ آن تا به شد افسوس افسوس
بر مجلسِ شوری که در او بود نجاتِ ملت　　توپ تیرِ ستمگر بارید شد افسوس افسوس
آه و آه از جسدِ پاکِ شهیدانِ مجید　　وطن امروز چو گلزار شد افسوس افسوس
روش در وقتِ سحر یافت نجیبی که گذشت　　تاکس جهانگیر گرفتار شد افسوس افسوس

(۳) اشعارِ ذیل عارف قزوینی بر موقعِ خلعِ محمد علی شاه از تختِ ایران بروز ۱۶ رژوئیه سنه ۱۹۰۹م و افتتاحِ مجلسِ شورای ملی بارِ دیگر بروز ۱۵ رنوامبر سنه ۱۹۰۹م گفته شده است۔

پیام دوشم از پیر می فروش آمد | بنوش باده که یکسره خلق به هوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد | هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
ز خاک پاک شهیدان راه آزادی | ببین که خون سیاوش چسان بجوش آمد
برای فتح جوانان جنگجو جامی | زدم زمی کده فریاد نوش نوش آمد

(۴) اشعار ذیل پور داود در جلوس احمد شاه قاجار که بروز ۱۸ ژوئیه ۱۹۰۹ع واقع شده گفته شده:—

خاک بسر کن ز بهر تاج گذاری | بایدت امروز شور و شیون و زاری
دولت ساسان گذشت و چرخ نهد تاج | بر سر هر ترکمان و ترک تتاری
تاج بهاست لیک مرد بهان نیست | آنکه تواند نمود افسرداری
دامن این شاه را بپوش نگردد | تاج کیانی و راست تخت تباری

(۵) اشعار ذیل رشید یاسمی که نسبت به ایرانیانی است که در ایام انقلاب مشروطیت ایران ترک وطن گفته در ممالک اروپا مقیم گشتند:—

ای رفته زبرگی سفر باز پس آی | آراسته‌ام خانه دگر باز پس آی
پیراسته‌ام رهگذر دیده و دل را | باشد که از این راه گذر باز پس آی
آباد شد آن خانه ویران که تو دیدی | وقت است سوی خانه اگر باز پس آی
هرچند بسی آزرده برفتی ولی آخر | با ناله شب آه سحر باز پس آی

از این قبیل امثال در شمار نمی آید ولی بنا بر اجمال به همین [illegible] امثال اکتفا نمودیم

(ب) شعرِ جدید دارای خیالاتِ وطن‌پرستانه است که جوانانِ ایران را به تمایلاتِ شجاعانه و ایثار و فداکاری تشویق می‌نماید. بطورِ مثال :-

(۱) اشعارِ ذیلِ پورِ داود :-

جامِ می و دلدار گذارید که گذارید | بپوشید سلح که هنگام پیکار رسید
نباید سخن صلح و سلامت کس امروز | از توپ سخن گو که پدیدار بیارید

(۲) اشعارِ ذیلِ ملک‌الشعرا بهار :-

می فروهل ز کف ای ترک و بگیر آلتِ جنگ | جامهٔ جنگ فرو پوش که شد نوبتِ جنگ
باده را روز دگر نوش و بنه باده ز دست | چنگ را نوبت بگذشت بنه چنگ تفنگ

(ج) شعرِ جدید هجائی است بطورِ مثال اشعارِ ذیلِ اشرف رشتی که در آن مقابلهٔ حالاتِ خود به اقوامِ فرنگی به طرزِ بس دل‌نشین نموده است :-

ای فرنگی ما مسلمانیم جنت مالِ ماست | در قناعت حور و غلمان ناز و نعمت مالِ ماست
ای فرنگی اتفاق و علم و صنعت مالِ تو
عدل و قانون و مساوات و عدالت مالِ تو
شغلِ عالمگیری و جنگ و جلادت مالِ تو
حرص و بخل و کینه و بغض و حسد آنها مالِ ماست | خوابِ راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مالِ ماست

در این زمینه لازم است بگوییم که در فارسیِ قدیم غزل بالعموم دارای خیالاتِ عاشقانه بوده است ولی در عصرِ حاضر خیالاتِ سیاسی

وطن پرستانه هم در غزل بیان کرده می شود - عارف قزوینی که یکی از بهترین شعرای عصر حاضر است تمام خیالات خود را توسط غزل بیان کرده است بطور مثال اشعار ذیل از یک غزل او :-

اندر وطن کسی که ندارد وطن منم — آن کس که هیچ کس نشود شامل من منم
از بهر لحد کسی که بدرد کفن منم — از بهر آن وطن که نشد آن من منم
آن کشور خراب که گردد پیچ در عزا سبا — وان مملکت که جان شود اندر محن منم
آن کس که در تمام درین دوره روزگار — بانتشار بهر دشمنی با خائنان منم

(۳) خصوصیات صوری

تمام اصناف شعر فارسی قدیم یعنی قصیده، غزل، مثنوی، رباعی، مسمط، ترجیع و مستزاد و غیره در شعر فارسی جدید مستعمل است ولی درصورت بعضی از اصناف مذکوره تغییرات واقع شده است و بعضی از اصناف قدیم که از استعمال افتاده بودند از سر نو رواج یافته و تقویت پذیرفته است.

صنفی خصوصی که درصورت آن تغییرات واقع شده است "مسمط" است و "مسمط" در اصطلاح شعر جمع آوردن چند مصرع را است که در وزن و قافیه با مصرع اول شعری متفق باشد. امثال مخمس و مسدس (که از اقسام مسمط است) و از آنها تغییرات صوری در فارسی قدیم و جدید ظاهر می شود حسب ذیل است :-

(۱) مخمس به طرز قدیم - قاآنی شیرازی :-

نه دلبری که بهر حُسن بیادِ او نظر کنم — نه محرمی که پیشِ او حدیثِ عشق سر کنم
نه همدمی که یکدمش ز حالِ خود خبر کنم — نه بادهٔ محبتی کزو دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتی که تن دهم به کارها

(در اشعارِ فوق قوافی چهار مصرع های اوّل یکیست و قافیهٔ مصرعِ پنجم جداگانه است)

(۱) مخمس به طرزِ جدید — اشرف رشتی

اهلِ ایران همه از بی ادبی خوار شدند — به بلایِ بدِ امروزه گرفتار شدند
تیشه بر ریشه زده همدمِ اغیار شدند — باز هم باعثِ آبادیِ ایران ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

(در اشعارِ فوق قوافی سه مصرع هایِ اوّل یکیست و قوافیِ دو مصرع هایِ آخر جداگانه است)

(۳) مسدّس به طرزِ قدیم

بیرون ز وصالِ تو دلم را طلبی نیست — جز یادِ تو در خاطرِ غمگین طربی نیست
در کشورِ خوبی چو تو یاقوت لبی نیست — تاریک تر از روزِ فراقِ تو شبی نیست
فریادِ منِ سوخته دل بی سببی نیست
دود از سرِ آتش رود و خون ز جراحت

(در اشعارِ فوق قوافی پنج مصرع هایِ اوّل یکیست و قافیه مصرعِ ششم جداگانه است)

مسدّس به طرزِ جدید — اشرف رشتی :-

هست ملت شمال خلق پامال دارند   هم به آسمان عدل بسند ریسمان دارند
اندرین بهارستان کعبهٔ امان دارند   باز هر چه می بینم خلق الامان دارند

کارِ ملتِ مظلوم غیر آه و زاری نیست
در جبینِ این کشتی نورِ رستگاری نیست

(در اشعارِ فوق قوافی چهار مصرع هایِ اوّل یکیست و قوافیِ دو مصرع هایِ آخر جداگانه است)

درصورتِ مستزاد هم تغیّر واقع شده است. مستزاد در اصطلاح شعر آنست که وقتیکه شاعر در آخرِ یک مصرع الفاظی چندی افزاید که بدان مصرع تعلق معنوی می دارد، ولی بلحاظِ معنی مصرعِ مذکور بدونِ آن الفاظ مکمل می باشد، بطورِ مثال:-

مستزادِ فارسی قدیم به طرزِ قدیم:-

با بازیکی مرغکیِ دل با خفته - از روی نیاز
گفتا از چه سبب بمن چنین تاخته - با چنگِ باز
گفتا "تنها ز روی حقیقت گویم - نه براه مجاز
زانست که من بازم و تو فاخته - رو چاره بساز

مستزادِ فارسی جدید به طرزِ قدیم - ملک الشعرا بهار:-

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست - کارِ ایران با خداست
مذهب شاهنشه ایران ز مذهب ها جداست - کارِ ایران با خداست

مستزادِ فارسی جدید به طرزِ جدید - اشرف رشتی

ای شهنشاه جوان شیران جنگ آور نگر – در نگر – عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت از مشروطه سرتاسر نگر – در نگر – عالمی دیگر نگر

در صورت رباعی هم تغییر واقع شده است - محمد هاشم میرزا افسر رئیس انجمن ادبی ایران یک مصرع در آخر رباعی افزوده آن را "خماسی" و دو مصرع در آخر آن افزوده آن را "سداسی" نام نهاد - ما یک "خماسی" افسر بطور نمونه ذیلاً درج می کنیم :-

بهر تو لباس وطنی ای دوست نکوست — آن جامه که از عدو رسد شایسته اوست
انصاف بده که فرق دارد یا نه — این بافته خود است آن بیگانه
آن رشته دشمن است و این رشته دوست

تصنیفات و سرود. در فارسی قدیم هم وجودی دارد ولی پایه این صنف شعر مثل اصناف دیگر شعر گرد آورده نشده است و پیشین سالهای قبل از "انقلاب مشروطیت ایران" فقط چند تصنیف را یافته می شد - انقلاب مذکور این صنف شعر را حیات نو بخشید و آن را قوت نو عطا نمود - عارف قزوینی اولین شاعر عصر جدید است که بیشتر تصنیف ها گفت که به قلوب اهالی ایران اثرات فوق العاده ای دارد - و چنانکه او در غزلیات خود خیالات سیاسی و وطن پرستانه بیان می کند همین طور در تصنیفات ها همین خیالات را به ابناء عزیز وطن خود تقدیم می نماید - یک بند

از تصنیفات عارف بطور نمونه ذیلاً مرقوم است.

یار خفته چو نرگست خراب است　　دل چو پیچ پیچه به پیچ و تاب است
مملکت چو چشمت خراب است　　چاره حزب انقلاب است

با درستی اندر انتخابات است

سنگدل بت آیینه رو باش　　با بدان چو سنگ با سبو باش
شاهان نگون کن عدو باش　　تا آنکه دوری مملکت بخواب است
ریشه بدان　　بکن از جهان　　گشته امتحان　　تو این بدان
تو این بدان　　تو این بدان　　تو این بدان

هست امید ریشه تا در آب است

امان که خصم چیره گردد　　در انتخاب چهره گردد
بدان که روزگار ملت　　چو طره تو تیره گردد

شهر مست و شیخ بی‌زار است

بعد از عارف قزوینی، ملک الشعرا بهار، جاهد، پازارگاد و وحید دستگردی هم تصنیف های خوب گفته اند که در تمام ایران معروف است.

علاوه بر آثار و افکار حقیقی خود، شعرای عصر حاضر آثار شعرای عصر قدیم را بدقت هرچه تمامتر تصحیح نموده شایع کرده اند بطور مثال (۱) شاهنامه فردوسی طوسی (۲) مثنوی مولانا رومی (۳) کلیات سعدی شیرازی (۴) دیوان حافظ شیرازی

و (۵) دیوانِ مولانا جامی وغیره۔

ملاحظاتِ عمومی زبانِ فارسی جدید یعنی زبانِ فارسی از سال ۱۸۵۱م باین طرف از زبانِ فارسی قدیم چندان مختلف نیست ولی ادبیاتِ فارسی جدید از ادبیاتِ فارسی قدیم اختلافات زیاده می دارد پس این ظاهر است که اختلافات مذکوره میان هردو ادبیات ذاتی نیست بلکه بر بنای اسباب مهم بیرونی ذیل است:۔

(الف) استعمالِ الفاظِ السنهٔ خارجه بطورِ مثال:۔

(۱) الفاظِ روسی چنانکه سچالنگ (حاکم بلوک) استکان (جام) وغیره، ولی تعدادِ الفاظِ روسی کم است۔

(۲) الفاظِ ترکی چنانکه شاهسون (طرفداران شاه) ایشک آقاسی باشی (وزیرِ تشریفات) وغیره۔
تعدادِ الفاظِ ترکی در فارسی خیلی زیاده است۔

(۳) الفاظِ فرانسه چنانکه پاردان (بخشید) آمپردر (شهنشاه) وغیره

(۴) الفاظِ انگلیسی چنانکه پارلمان (پارلیمنٹ) کنستی توسیون (کانسٹی ٹیوشن) وغیره۔

(ب) ترجمهٔ الفاظِ السنهٔ خارجه بطورِ مثال

چراغِ بحری (لائیٹ ہاؤس) راهِ آهن (ریلوے) وغیره

(ج) استعمالِ الفاظِ فارسی سره۔ موسسینِ این تحریک

پوره دادگر داستند- اشعاری چند از و، که حاوی این خیالات است ذیلاً درج می شود:-

زبانِ ایرانِ ماست، پارسیِ باستان — آن نیاگانِ ماست پارسیِ باستان
بهرِ بهِ کشورِ قباد و جمشید و کی — چو بخورِ رخشانِ ماست پارسیِ باستان
زنده کنیم از پارسی کشور و آئینِ آن — زندگی و جانِ ماست پارسیِ باستان
شگفت نبود اگر پور پرستد دری — از آن که از آنِ ماست، پارسیِ باستان

(۴) خیالاتِ جدید که مشتمل است بر حجاب و لباس و رسوم و عادات- بطورِ مثال:-

صد بار نگفتم که خیالِ تو محال است — تا نیمی از این طایفه محبوسِ جوال است

....

(۵) سادگی و سلاست: چندی پیش علت کتبِ ایجابی (که برای خواص بود) و چندی بسبب روزنامه‌های ایرانی (که برای عوام بود) فارسیِ جدید خیلی ساده و سلیس و با محاوره شده است- چنانچه اشعارِ ذیلِ اشرف رشتی بهترین نمونه سادگی و سلاست است:-

ای غرقه در هزار غم و ابتلا وطن! — ای دردمان گرگ اجل مبتلا وطن!
ای یوسفِ عزیز دیارِ بلا وطن! — قربانیانِ تو همه گلگون قبا وطن!
بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن!

....

ما اگر علم و هنر می داشتیم — کوه را از جای بر می داشتیم

از جوانانِ نظامی روزِ جنگ — صد هزاران تیر برمی داشتیم
خطِ آهن می نمودیم اختراع — راه ها در بحر و بر می داشتیم
علم اگر می شد چرا پس این گدا — در میانِ رهگذر می داشتیم
از برای دفع و رفعِ احتیاج — در خزانه سیم و زر می داشتیم

آن که شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

در ۱۹۳۵ء از طرفِ وزارتِ معارف یک انجمنِ اُدَباءِ ایران بنامِ "فرهنگستان" تاسیس یافته است که مقاصدِ آن ترتیبِ لغتِ مبسوط، تصفیہ زبانِ فارسی، گرد آوریِ اصطلاحاتِ پیشه وران و روستائیان و وضعِ الفاظِ جدید است۔ انجمنِ مذکوره تاحال کارهای مفیده بانجام رسانیده است و بمساعیِ آن الفاظِ جدید وضع شده است که دامنِ زبانِ فارسی را توسعه داده است بطورِ مثال:-

"شهرستان" بمعنی "ولایت"، "شهرداری" بمعنی "بلدیه"، "شهربانی" بمعنی "نظمیه"، "دادسرا" بمعنی "عدالت" و "دادگستری" بمعنی "عدل" وغیره۔

سید اشرف الدین رشتی (متولد در ۱۲۸۸ھ / ۱۸۷۱م)

ادبیات

امروز چو ما هیچ کس انگشت نما نیست
زیرا که کسی جاهل و بی علم چو ما نیست
در علم و صنایع همگی عاجز و لنگیم
در مغلطه و فتنه و آشوب زرنگیم
بر جانِ همه افتاده شب و روز بجنگیم
شرمی ز کلام الله و ترسی ز خدا نیست
اینک کلماتِ علما نصّ صریح است
بر اینکه هنرِ عقلا ظلم قبیح است
مشروطه چو در عقل و چون در شرع صحیح است
هر کس کند انکار ز جمعِ عقلا نیست
افسوس که از ناله و فریاد اثر رفت
هم زحمتِ اربابِ جراید بهدر رفت
مشروطه درین ملک بجمشید و زسر رفت
چون صحبتِ این دوره بغیر از من و ما نیست

زود ای علما مرکب مشروطه برانید
داد دل مظلوم ز ظالم بستانید
هان ای وکلا! قدر چنین روز بدانید
زیرا کسی امروز به اعزاز شما نیست

مشروطه درختیست پر از میوه و اثمار
عدلیه و انصاف و مساوات ورا بار
قانون اساسی است در او ناظر هر کار
فرقی به میان غنی و شاه و گدا نیست

امروز نگهبان خلایق علما اند
بعد از علما حافظ ملت وکلا اند
مسئول هر جزئی و کلی وزرا اند
در صحت مشروطه دگر چون و چرا نیست

امسال دو سال است که مشروطه شد ایران
پر شد در و دیوار ز شبنامه و اعلان
کو مجری قانون، چه شده همت مردان
افسوس که ما را هوس صلح و صفا نیست

هر عقل که فرمان بر افسون گر و فال است
هر مغز که از چرس به فکر است و خیال است
هر ملک که عملش همگی قال و مقال است
قانون به چنین مملکتی راه نما نیست

ادبیات

چار حرف است فقط در همه جا صحبت ها
علم ها، صنعت ها، دولت ها، ملت ها

بارها شکر نمودیم که ممتاز شدیم
همه از خلعت منشور دول سرافراز شدیم
جمله با ملک همآهنگ و هم آواز شدیم
ای دریغا که فزون گشت ز وجه علت ها

باز هستند گروهی که ستمگار اند
مست شهوت و بد طینت و غدار اند
ظاهراً آدم و باطن همه خونخوار اند
رفت برباد ازین قوم دغل عزت ها

هستند گه بلباس علما جلوه کنند
گه بجلباب امرا و وزرا جلوه کنند
آه از آن دم که بشکل وکلا جلوه کنند
می زنند تیشه بمشروطیت و حریت ها

این همان سعی و تلاش است که در سابق بود
این همان حرص و قماش است که در سابق بود
این همان کاسه و آش است که در سابق بود
هیچ تغییر نکرده صفت و حالت ها

اسکندریار زدیم ای وکلای ملت ما
ای که هستید بهر درد دوای علت ما!
بفلک می رسد امروز صدای ملت ما!
لخت دل گشته نثار از خون جگر شربت ما

اهل ایران همگی در الم و فاقت اند بله
متزلزل شده بی صبر و ثبات اند بله
غرق ذلت شده جویای نجات اند بله
اُف ابرین ذلت و تُف باد برین غیرت ما

خسروا، دادگرا، میرا، شاهنشاها!
ملک الشرقا، جم جاها، ظل الها!
به خداوند و به سی جزو کلام الها!
مپسند این همه بیچارگی و ذلت ما

علم و ادب

با ادب باش که تکلیف جوانان ادب است
فرق مابین بنی آدم و حیوان ادب است
راحت روح زنان زینت مردان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است

با ادب باش که اندر همه جا یابی راه
در قیامت نشود روی سفید تو سیاه
همچو یوسف بسر تخت برآئی از چاه
با ادب باش که سرمایهٔ خوبان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

گر تو خواهی که دلت در دو جهان شاد شود
همه کس از سخنت خرم و دل شاد شود
خاطرت یکسره از رنج و غم آزاد شود
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

اهل ایران همه از بی ادبی خوار شدند
به بلای بد امروزه گرفتار شدند
تیشه بر ریشه زدی همدم اغیار شدند
باز هم باعث آبادی ایران ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ثمر علم و ادب چیست؟ اتفاق است اتفاق
مایهٔ عیش و طرب چیست؟ اتفاق است اتفاق
مانع فقر کم سبب چیست؟ اتفاق است اتفاق
درج در کنگرهٔ افسر شاهان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

در حدیث است که از امت موسی دو سه کس
بی ادب آمده کردند هوس سیر و عدس
قطع شد مائده مرحمت از اهل هوس
یعنی این مائده رحمت رحمان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است

بی ادب می شود از فیض الهی محروم
خویش را می کند از جهل و شقاوت معدوم
از احادیث و روایات که شد معلوم
شرف و منزلت مرد سخندان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

گشت از علم و ادب مذهب اسلام عیان
شرح این مسئله امروز نگنجد به بیان
خوش بود گر بکنید تجربه آید به میان
محک خالص کافر ز مسلمان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

عقل در مغز مهیا شود از علم و ادب
روح در جسم مصفا شود از علم و ادب
نفس با صبر شکیبا شود از علم و ادب
مرتضی گفته که سرچشمه ایمان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

مرد را معرفت و علم و ادب می باید
روح را لذت تفریح و طرب می باید
گرچه در کسب و هنر رنج و تعب می باید
آنکه هر مشکلی از وی شود آسان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

خلعت نوروز

استبداد [illegible]

عید نوروز آمده خلعت بما کی می رسد؟
وعدهٔ آسایش و راحت بما کی می رسد؟
موقع ارزانی نعمت بما کی می رسد؟
لاله از گلشن جنت بما کی می رسد؟
رهنما در ظلمت کده شمشیر اسکندر کجاست؟
آب حیوان تا بجنگل شد خضر پیغمبر کجاست؟
تشنه لب مردیم آخر ساقی کوثر کجاست؟
از طهورین بجام او شربت بما کی می رسد؟ ساقی کوثر
بوی عشقی نیست پیدا عشقبازان را چه شد؟
شیر مردان را چه آمد سرفرازان را چه شد؟
خون چکید از برگ گل باد بهاران را چه شد؟
نفحه‌ای از روضهٔ رحمت بما کی می رسد؟

کوه و صحرا پُر خطر شد، چارهٔ این جنگ چیست؟
شهر و دریا پُر شرر شد، چارهٔ این جنگ چیست؟
بحر و بر زیر و زبر شد، چارهٔ این جنگ چیست؟
مژدهٔ از صلح نشمش دولت بجائی می‌رسد؟

محفل انصاف و رحم و مردی و جود و سخاست
رونق بازار بی‌انصافی و ظلم و جفاست
حال ما امروز همچون حال مرغان هواست
یارب این سیمرغ با قدرت بجائی می‌رسد؟

نام ما را جمله با بی‌احترامی می‌برند
حاصل ما بیکاب ما را تمامی می‌برند
طوطیان در شکرستان تلخ کامی می‌برند
یار شیرین کار خوش صحبت بجائی می‌رسد؟

اندرین فصل بهار و عید جمشیدی اساس
می‌کنم از پادشاهان جمله خلعت التماس
خلعت ما صلح این جنگ است نه رخت و لباس
وعدهٔ این خلعت و شوکت بجائی می‌رسد؟

خلعت ما راحت و آسایش و امنیت است
خلعت ما روح و استقلال این ملت است
خلعت ما بهر ایران کوشش و جدیت است
جنبش اقدام و جدیت بجائی می‌رسد؟

دلداری و تسلّی به ملّت مظلوم ایران

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند
بروی برف نشانِ قدم نخواهد ماند
وجودِ حجّتِ حق در عدم نخواهد ماند
رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

سرم چه چشمهٔ خورشید روشن است امشب
دلم ز زندگی دلآرام گلشن است امشب
بگو به ماه لقا در برِ من است امشب
مرا بخانهٔ دلدار مسکن است امشب
بگو چه اش دگر این [illegible] غم نخواهد ماند

اگرچه مذهبِ اسلام پایمال شده
اگرچه خونِ همه مؤمنین حلال شده
اگرچه واهمه مانع ز هر خیال شده
سخنورانِ فصیح و بلیغ لال شده
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

کنون که گرگِ اجل پاره می کند رمه را
مکن به صورتِ مجازی بلند زمزمه را

نگرنمی شنوی قیل و قال و همهمه ها
چو پرده دار به شمشیر می زند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

برای امر به معروف استخاره نما
نظر به کوچه و قرآن پاره پاره نما
مگو امید شفا نیست، فکر چاره نما
توانگرا! سوی درویش خود نظاره نما
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

مدام شیوهٔ مردان حمایت از دین بود
بساط عقل ز قرآن و علم روشن بود
همیشه در سر فرهاد شور شیرین بود
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

همیشه ورد من زار "یا علی مددا" است
علی است یار، چه باکی مرا ز دیو و ددا است
نگهدار من آن ذات واحد احد است
چه جای شکوه و شکایت ز نقش نیک و بد است
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

عاقبت ایران

می شود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم!
می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم!
آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم!
نور باران می شود این شهر طهران ای نسیم!

از فضای لامکان باد بهشتی می وزد
بلبل قدس الهی بر سر گل می خزد
دشمن اسلام از حسرت همی لب می گزد
میهن می گردد بساط عیش خوبان ای نسیم!

از معارف دور می گردد ز سرها وسوسه
می شود ایجاد در هر کوچه یک مدرسه
کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان ای نسیم!

مزرع بی آب دلها آبیاری می شود
شیشه‌ها دق می کند ظالم فراری می شود
چشمه‌های علم در این خاک جاری می شود
مرد و زن آراسته گردند از علم و عرفان ای نسیم!

مادران در تربیت مشهور دوران می شوند
دختران از معرفت شیرین تر از جان می شوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان می شوند
می شود هر کوچه پر حور و غلمان ای نسیم!

بعد ازین بیگانگان از امر حق گردند خویش
مومنین را هیچ مکروهی نمی آید به پیش
آب می نوشند در یک چشمه با هم گرگ و میش
می دهد روح القدس بر مرده ها جان ای نسیم!

عقلها در روحها و مغزها یکسان شوند
از ظهور علم مشکلها همه آسان شوند
وانکه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند
این نفاق و اختلاف آید به پایان ای نسیم!

می شود دیو جهالت کشته در گودالها
می دهد تغییر علم و عقل بر احوالها
خوار می گردند این بی کارها رمالها
ساحر و جن گیر هم گردند پشیمان ای نسیم!

خاک جنت خیز ایران تاج دنیا می شود
اندر و هر علم و هر صنعت مهیا می شود
عارفان را جای تفریح و تماشا می شود
متصل می گردد این قزوین بگیلان ای نسیم!

راه آهن می کشند آخر قطار اندر قطار
آب شیرین می چشند این ساکنانِ شوره‌زار
بس دگر قحطی نمی بینند درین شهر و دیار سالن
هر گدائی می خورد مرغ و فسنجان ای نسیم!

شاعران ظاهر ز شهر دامغان خواهد شدن
گنجها پیدا ز خاکِ طالقان خواهد شدن
می شود دنیا بکام نوجوانان ای نسیم!

میرزا علی اکبر خان دهخدا (متولد در ۱۲۹۷ - ۱۸۸۰ م)

بی وطن

هنوزم بگردد از این هول حال — چو یاد آیدم حال آن پیرزال
که می رفت و می گفت پیر از جهان — ربوده ز کف ظالمش خانمان
"بچشم تو این خانه سنگ است و خشت — مرا قصر فردوس و باغ بهشت
چهار و سه پشت تو یک خشت هم — مرا خویش و پیوند و یار و ندیم
بهر خشت از آن باشدم صد هزار — بدل از زنان پدر یادگار
نه بینم که اندر نظر نادرم — بهر گوشه صد آفرین مادرم
کشم خشت از آن چون من شیر بخشت؟ — چالیم که با هم درین خانه بگذاشته زخشت

درین خانه ام بود ساز و سامان
نه دیگر سرا چون کنم ساز [illegible]

مدیر صوراسرافیل بود

وصیت نامه

(۱)

ای مرغ سحر چو این شب تار — بگذاشت ز سر سیاه کاری
وز نفخهٔ روح بخش اسحار — رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار — محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار — و اهرمن زشت خو حصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر

(۲)

ای مونس یوسف اندرین بند — تعبیر عیان چو شد ترا خواب
دل پر ز شعف لب از شکرخند — محسود عدو به کام اصحاب
رفتی بر یار و خویش و پیوند — آزادتر از نسیم و مهتاب
زان کو همه شام با تو یک چند — در آرزوی وصال احباب
اختر به سحر شمرده یاد آر

(۳)

چون باغ شود دوباره خرم — ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم — آفاق نگارخانهٔ چین
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم — تو داده ز کف قرار و تمکین

زان کو گل پیش رس که در غم — ناداده بسا ز شوق تسکین

از سردی دی فسرده یاد آر

(۴)

ای همره تیه پور عمران! — بگذشت چو این سنین معدود

وآن شاهد نغز بزم عرفان — بنمود چو وعد خویش مشهود

وز مذبح زر چو شد به کیوان — هر صبح شمیم عنبر و عود

زان کو به گناه قوم نادان — در حسرت روی ارض موعود

بر بادیه جان سپرده یاد آر

(۵)

چون گشت ز نو زمانه آباد — ای کودک دورهٔ طلائی!

وز طاعت بندگان خود شاد — بگرفت ز سر خدا، خدائی

نه رسم ارم، نه اسم شداد — گل بست دهان ژاژخائی

زان کس که ز نوک تیغ جلاد — ماخوذ بجرم حق‌ستائی

پیمانهٔ وصل خورده یاد آر

مکتوب از قزوین

به عرش می رسد امروز الامان دخو
بسوخت از غم مشروطه استخوان دخو
درین ولایت قزوین ز ظلم استبداد
زیاد رفت بیکبار خانمان دخو
چو گشت نیر مشروطه طالع از ایران
نگشت روشن از اشراق او روان دخو
طلوع کرد چه خورشید (کنستی توسیون)
[illegible] او بود بر زبان دخو
بریده باد زبانم کنون که می شنوم
خلل فتاده به ارکان پارلمان دخو
نهاده پای به مجلس سفیر استبداد
وزیده باد خزانی به بوستان دخو
بیا که [illegible] اجنبی نهاده قدم
شکسته نسترن و سرو و ارغوان دخو
خدا نکرده اگر پارلمان مستقل باید
زنند اهل شرق شعله ها بجان دخو

فگنده آتشی ظلم و عناد و استبداد
امام جمعهٔ قزوین بیچارگان دخو

ز فلسطین کیلتهٔ این مستبد بیش نما
بیشک سر کرده اثر ناله و فغان دخو

یکی ز حلقه بگوشان اشرف الدین هم
اگر که درج شود شعر خوش نشان دخو

زیرا بجول

اشعار حکمتی فلسفی

در سلوکم گفت پنهان عارفی وارسته
نقد سالک نیست جز تیمار قلب خسته

از گلستان جهان گفتم چه باشد شوق گفت
در بهار عمر ناز یار خندان دسته

از پریشانی گوهر این آسمان پرسیدمش
گفت عقدی از گلوی مهوشان بگسسته

گفتم این کیوان ببام چرخ بر خشتی چه بنشسته است
دیده بانی بر رصدگاه عمل بنشسته

گفتم اندر سینه با این توده دل نام چیست؟
گفت از اسرار پنهانی قسمت برجسته‌ای

روشنی در کار بینی گفتمش، فرمود: نی
غیر برق از اصطکاک فکر دانا جسته‌ای

زندگی دنیا
در نیازستان هستی بی‌نیازی هست اگر
نیست جز در سنج فکرت گنج معنی جسته‌ای

چهره بگشا گر گشاد و بست عالم بس مرا
چهره بگشاده به ابروی پیوسته‌ای

گوهر غم نیست جز در بحر طوفان زای عشق
کیست اندر ما، ای حریفان! دست از جان شسته‌ای

سلب کن بر پاکی دامان عفت رای پاک؟
گر به شفعت ناسزای گفت ناشایسته‌ای

عارف قزوینی (متولد در سنه ۱۳۰۰ه ۱۸۸۳م)

پیام آزادی

پیام دوشم از پیر می‌فروش آمد
بنوش باده که یک ملتی بهوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده‌پوش آمد
ز خاکِ پاکِ شهیدانِ راهِ آزادی
ببین که خونِ سیاوش چسان بجوش آمد
هخامنشی چو خدا خواست منقرض گردد
سکندر از پیِ تخریب دار یوش آمد
برایِ فتحِ جوانانِ جنگجو جامی
زدیم و زمیکده فریادِ نوش نوش آمد
وطن فروشی ارث است، این تعجب نیست
چراکه اوّل آدم وطن فروش آمد
کسی که رو به سفارت پیِ امیدی رفت
رسید مژده که لال و کر و خموش آمد
صدایِ نالهٔ عارف بگوشِ هر که رسید
چو دف بسر زد و چون چنگ در خروش آمد

نالهٔ مرغ

نالهٔ مرغ اسیر این همه بهر وطن است
مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است

همت از باد سحر می طلبم گر ببرد
خبر از من برفیقی که بطرف چمن است

فکری ای هم وطنان در ره آزادی خویش
بنمائید که هر کس نکند مثل من است

خانهٔ کو نشود از دست اجانب آباد
زاشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است

جامهٔ کو نشود غرقه بخون بهر وطن
بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

جامهٔ زن بتن اولی تر اگر آید غیر
زانکه بی چاره درین مملکت امروز زن است

آن کسی را که درین ملک سلیمان کردیم
ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

همه اشراف بوصل تو خوش همچون خسرو
رنجبر در غم هجران تو چون کوهکن است

عارف از حزب دموکرات خلاصی چون سود
مطلب زان که خلاصی تو اندر لگن است

بیداری دشمن ــــ غفلت دوست

زخواب غفلت هر آن دیده که بیدار است
بدین گناه اگر کور شد سزاوار است

زده است یکسره خود را براه بد مستی
قسم بچشم تو با مست و خصم هشیار است

پلیس مخفی دنا بود، محتسب به قمار
بخواب شحنه، عسس مست و دزد در کار است
دزد در کار

ترا از آن چه؟ بساز کدام در رقصیم
مرا چه کار؟ که انگشت کیست در کار است

توصحت عمل از دزد و راهزن مطلب
از آن که مملکت امروز دزد بازار است

گرفت وجهی و ما را به بیع قطع فروخت
به بین که در همه جا صرفه با خریدار است

بگو به عقل منه پا به آستانهٔ عشق
که عشق در صف دیوانگان سپهدار است

هر آن سری که ندارد سر وطن خواهی
الهی آن که شود سرنگون که سربار است

تو با بیداری عارف اگر بدار رود
گمان مدار که او حرف دست بردار است

وطن

اندر وطن کسی که ندارد وطن منم
آن کس که هیچ کس نشود مثلِ من منم

اندر لحد کسی که بدزّد کفن منم
از بهرِ آن وطن که نشد آنِ من، منم

آن کو به زندگیش معیشت ز خونِ دل
وز بعدِ مرگِ خویش ندارد کفن منم

آن کشورِ خراب کزو روح در عذاب
وآن مملکت که جان زوی اندر محن، منم

آن کس که عیش گاهِ جم و کیقباد و کی
از بهرِ او شده ست چو بیت الحزن، منم

آن کس که در قمار درین دورِ روزگار
بد نقشیش ببُرد سوی باختن، منم

آن کس که در میانهٔ مردم به سوءِ خلق
بد خلقیش کشید سوی سوءِ ظن، منم

آن کس که همچو مور بلغزنده طاسِ فلک
از دستِ حسِ خویش بود در لگن، منم

آن مردِ با تعصّب و غیرت که زندگی
سر کرده است در فشار و نه در وطن، منم
عارف قسم بحق! تو نمیری بذاتِ عشق
این ها که گفته ام تو به بین مرگِ من، منم

لباسِ مرگ

لباسِ مرگ بر اندام عالمی زیباست
چه شد که کوته و زشت این قبا بقامتِ ماست
بیار باده که تا راهِ نیستی گیرم
من آزموده ام آخر بقای من بفناست
گهی ز دیدهٔ ساقی خراب گه از می
خرابی از پی هم در پی خرابی ماست
ز حد گذشت تعدّی، کسی نمی پرسد
حدودِ خانهٔ بی خانمانِ ما ز کجاست
برای ریختنِ خونِ فاسدِ این خلق
خبر دهید که چنگیزِ پی خجسته کجاست
بگو به هیئتِ کابینه سر زلفش
که روزگارِ پریشانِ ما ز دستِ شماست

چه شد که مجلسِ شوری نمی کند معلوم
که خانه خانهٔ غیر است یا که خانهٔ ماست

خراب مملکت از دستِ دزدِ خانگی است
ز دستِ غیر چه نالیم هر چه هست از ماست

اگر به حالتِ عدلیه پی برد شیطان
کند مدلل تقصیر ز آدم و حوّا است

به بین بنای محبت چه محکم است شکست
بطاقِ کسری خورده است و بی ستون بر جاست

اگر که پرده بیفتد ز کار می بینی
بچشم، عارف و عامی درین میان رسواست

فرخی در کابل

آرزو

بیمارِ دردِ عشق و پرستارم آرزوست
بهبود زان دو نرگسِ بیمارم آرزوست

یاران شدند بدتر از اغیار گو بدل
کای یارِ غار! صحبتِ اغیارم آرزوست

ای دیده خون ببار! که یک ملتی بخواب
رفته است و من دو دیده بیدارم آرزوست

نظم

ایران خراب تر ز دو چشم تو ای صنم!
اصلاح کار از تو درین کارم آرزوست
بیدار هر که گشت در ایران رود بدار
بیدار روز زندگانی بیدارم آرزوست
ایران فدای بوالهوسی های خائنین
گردیده، یک قشون فداکارم آرزوست
خون ریزی آن چنان که زهر سوی جوی خون
ریزد میان کوچه و بازارم، آرزوست
در زیر بار زحمت شده ام خسته راه دور
با مرگ گو، خلاصی ازین بارم آرزوست
بیزار از آن بدم که در آن ننگ و عار نیست
امروز از آنچه عمری بیزارم آرزوست
مشت معارف ار دهن شیخ بشکند
زین مشت کم نمونهٔ خروارم آرزوست
حق واقف است وقف بچنگال ناکسان
افتاده، دست واقف اسرارم آرزوست
تجدید عهد دورهٔ سلطان حسین گشت
یک مرد نو چو نادر سردارم آرزوست
ما را ببارگاه شه عارفان اگرچه راه
نبود، ولیک پاکی دربارم آرزوست

پورداود (متولّد در ۱۳۰۳ھ / ۱۸۸۶م)

افسوس افسوس!

شامِ غم باز نمودار شد، افسوس افسوس!
دلم از ظلمتِ آن تار شد افسوس افسوس!
مستِ پارینه که از باده کشی توبه نمود
باز در خانهٔ خمّار شد، افسوس افسوس!
دستِ بیدادِ عدو گشت سوی جور دراز
چرخ بر کامِ ستمکار شد، افسوس افسوس!
بیرقِ ظلم دگر باره برافراخته شد
علمِ عدل نگون سار شد، افسوس افسوس!
بزمِ شوری، که در او بود نجاتِ ملت
هدفِ تیرِ شرربار شد، افسوس افسوس!
آه و آه! از جسدِ پاکِ شهیدانِ غیور
وطن امروز چو گلزار شد، افسوس افسوس!
سزد ار هم‌وطنان جامهٔ نیلی پوشند
زان که بس جامه چو گلنار شد، افسوس افسوس!

مادرِ پیرِ وطن از غمِ فرزندانش
زار و دلگیر و عزادار شد، افسوس افسوس!
دوش در وقتِ سحر هاتفِ غیبی می گفت
تاک جهانگیر گرفتار شد، افسوس افسوس!
آه و صد آه! که از جورِ فلک حاجِ ملک
همچو منصور سرِ دار شد، افسوس افسوس!
آن همه همتِ مردانه و آن کوشش و سعی
ناگه از دستِ بیک بار شد، افسوس افسوس!
دستِ افسوس بهم می زدم و می گفت لسان
روزگارم چو شبِ تار شد، افسوس افسوس!

در تاج گذاری احمد شاه قاچار

خاک بسر کن ز بهرِ تاج گذاری
باید امروز شور و شیون و زاری
دولتِ ساسان گذشت و چرخ نهد تاج
بر سرِ هر ترکمان و ترک و تتاری
تاج همان است، لیک مرد همان نیست
آن که تواند نمود افسرداری

دامنِ این شاه دار پوشش نه گردد
تاجِ کیانی وراست زحمت و باری

چشمِ اُمیدی به خاندانِ قجر نیست
می نه دهد شوره زار بارِ بهاری

احمد بیگانه است گرچه شده شه
نیست ز بیگانه جز سیاهی و تاری

عاقبت کارِ گرگ زاده شود گرگ
گلّهٔ ملت بگرگ ار چه سپاری

خویش پسند نه قوم و کشور و آئین
آن که بود از نژادِ ایران عاری

دریا پُر موج و ناخدا ز هنر دور
کشتیِ بشکسته چون رسد بکناری

بارِ خدایا! روا مدار که بر ما
آید زین ناخدا پستی و خواری

به عسکر
اندرز

جام می و دلدار گذارید گذارید
بپوشید سلیح تبر بسپارید بسپارید
تا به سخن صلح و سلامت ز کس امروز
از توپ سخن گوش بدارید بدارید
درباره جنگ
جنگ است و ازان پند دهد غلغلهٔ توپ
این پند گران مایه شمارید شمارید
چالاک و دژم سوی هم آورد شتابید
دل را به خداوند سپارید سپارید
تا زندگی خوش سپه کام سر آمد
تابوت و کفن زود بیارید بیارید
تا کالبد خوش بگوری سپارید
از لاشهٔ وی دست مدارید مدارید

نعرهٔ پور داود

از آه بخشکانم آب همه دریا را
وز اشک کنم دریا روی همه صحرا را

در خیل همه یاران هم راز نمی جویم
نه زاهد روحانی نه شاهد زیبا را

در جبهٔ دیبائی فضل و هنر مردم
با علم و شرف پوشم خود جامهٔ چو خارا را

در کلبهٔ درویشی خوش باشم ار آزادم
در بند نمی خواهم صد قصر معلا را

جمعی بدر مسجد خیلی بنوی فرخار
خلقی به کنشت اندر جمعی است کلیسا را

از مدرسه و از درس کی چاره شود دردم
ساز و دف و نی خوشتر دلداده و شیدا را

خواهم که ز پا افتم مدهوش و خمار و مست
تا نشنوم از ایران این غلغل و آوا را

از ناحیهٔ ایران هر لحظه بگوشم آید
صوتی که بلرزاند این گنبد مینا را

صوتی که از او گردد خود موی همه سوزن
صوتی که از او بینی خونین دل خارا را

گوید بتو ای فرزند! اندیش بحالِ خویش
در یاب زجهد امروز آسایشِ فردا را
دیبا نتوانی بافت زین پشم که می تابی
زین خار نخواهی چید هرگز گلِ حمرا را
زنجیر ز من برگیر، آن گاه بچنگ آور
زنجیرِ سرِ زلفِ محبوبِ دلآرا را
من در تب و تاب و غم، تو شاد و خوش و خرم
ننگ است چنین غفلت مانندِ تو برنا را
از خونِ جوانانم شد دشت همه گلگون
بازآ و دمی بنگر گلگشت و تماشا را
شد از ستمِ دونان ملکِ جم و کی ویران
پیغولهٔ چغدان بین ایرانِ فلکسا را
شد شیرِ کیان پنهان، جولانِ شغال آمد
خواری زعقب آمد گرد فرِ دارا را
شاهنشه انوشروان در گورِ سیه خسپید
خرس است ابر جالیش بین بازیِ دنیا را
گر پور رود روزی از مهرِ وطن بردار
صد شکر و سپاس آید مر ایزدِ یکتا را

مپرسید

از سوزِ من و سازشِ دلدار مپرسید
از دردِ من و مرحمتِ یار مپرسید

پرسید که اوضاع چسان است در ایران
گفتم ز طلسمِ عجم اسرار مپرسید

از بادهٔ غفلت همگی مست و خراب اند
در میکده از آدمِ هشیار مپرسید

از دیو مپرسید که چون است فرشته
زاهر ببین تبه خوئی زردار مپرسید

چون شب پره از دیدنِ خود آمده محروم
زو جز ز سیاهیِ شبِ تار مپرسید

فرخندگی و نام همین مرغِ هما را
از کرکسِ جوینده مردار مپرسید

گلبانگِ روان بخشِ طرب آورِ بلبل
از زاغِ فرومایهٔ طرّار مپرسید

تا دیده روشِ کبکِ دری هم ز کلاغی
بیهوده ز دوی شبادهٔ کهسار مپرسید

۱۳۴۳ھ

در کشورِ ما نام و نشان نیست ز سرباز
لیکن عددِ یاور و سردار مپرسید
دیگر سخن از توپِ تفنگید مگوئید
زان چامه و زان کلکِ شکربار مپرسید

نوایِ بومی

از هجرت، ای نگارم، از کف بشد قرارم
چون زلفِ مشکبارت شد تیره روزگارم
گشتم ز ناله چون نای، گشتم ز مویه چون موی
یاد آورد ز طوفان چشمانِ اشکبارم
برگیر پرده از رخ، برهان ز انتظارم
تا نیم جانِ خود را در مقدمت سپارم
واعظ سخن سراید از حور وگه ز غلمان
من مایلم وطن را، نبود به غیر کارم
من مرغِ خوش نوایم، ایرانم آشیانه
از دورِ چرخِ کج رو پاریس شد گذارم
گیرم که شهرِ پاریس شد رشکِ خلد و فردوس
امّا چه سود نبود آرام گاهِ یارم

جشن است و خیل رندان افتاده مست و مدهوش
از جام مهر ایران من مست هوشیارم
چنگ است و تار و تنبور رود و نی چغانه
من نالهٔ وطن را از دور گوش دارم
چون کبک کوهساران خوبان همه خرامان
در گشت و در تماشا من زار و دلفگارم
تا چیره دشمنان را تاریخ یاد دارد
از زندگی ملولم با درد و غم دوچارم
این آه و اشک و افغان امروز بی ثمر نیست
فرداست لاله روید از تربت و مزارم
افروخت پور داود در سینه عشق ایران
زان روست شعله خیز و زاشعار آبدارم

ملک الشعراء بهار (متولد در سنه ۱۳۰۴ هـ ۱۸۸۶ م)

آقایان محترم

ای بزرگان! به من جواب دهید / کاخر این ملک را که دارد پاس؟
ای شهیران ری! به من گویید / کیست مسئول این خراب اساس؟
زین بیهده سال سعی، هنوز / صید فقریم و بستهٔ افلاس
چشم بسته بپیموده ره شب و روز / باز بر جای همچو گاو خراس
ما بریاس در تنگِ جدل / دشمنان سر کشیده در کریاس
جنگ داخلی ما بدان ماند / با چنین حال یا چنین احساس
کز نشقات به مغز هم کوبند / در تهِ چاه چند تن کنّاس
اهرمن دامی از نفاق بدست / همه گردن نهاده ایم بداس
همه داریم و چرخ نار افشای / همه سوریم و بخت لغزان طاس
آن همی نالد از خواص القوم / این همی مویه از عوام الناس
آن همه خلق را کند تکفیر / از سر شک و شبهه و وسواس
این همه قوم را نماید رد / از سر نفی صرف و ضعف حواس
آن یکی شهرم مردم دیندار / این دگر شاکی مردم حسّاس

قلب از این گفتگو شود مجروح / مغز از این ماجرا کند آماس
اگر این احمر است و آن ابیض / اگر این کنگ است و آن ریواس

همه هستند بیشهٔ یک وادی
همه هستند شیخ یک سرپاس

Old Ideas

اندیشه‌های قدیم من

تا به چند اندر پیِ عشقِ مجازی؟ / چند با یارِ مجازی عشق بازی؟
چند گردی گردِ اسرارِ حقیقت؟ / ای ندانسته حقیقی از مجازی؟
برقِ عشق است این، چه پوشیدش به خرمن؟ / خفته مار است این، چه گیریدش به بازی؟
پاکبازی کن چو در راهِ عشق پویی / عشق بازی را بباید پاکبازی
این که بینی در همه گیتی سرشته / عشقِ محمود و ستایی حسنِ ایازی
بر سرِ این شقه است بازی هیچ دولت / نگذری جز با کمندِ شصت بازی
در خمِ ابروی دل رخ نه که نبود / هر خمِ ابروی محرابِ نمازی
برکش از گردون فرازی سر که تا که / سرنگونی بینی از گردون فرازی
از رهِ تجریدِ لاهوتیان شو / کاید از ناسوتیان بی‌نیازی
چون بهارانه شاهدِ معنی سخن‌گو / نوبتِ نوشادی و ترکِ طرازی
شاهبازِ ساعدِ سلطانِ عشقم / چون کنم با هر تذرو و کبک بازی
در دبستانِ ازل بنهادم از کهن / دفترِ نیرنگ و درسِ حیله‌سازی
زین کلامم پارسی گویند بر من / آنچه گفتند اندر آن گفتارِ تازی

عیب دیبا گوید آن مردک ولیکن — عیب خود بیند گهِ زیبا طرازی
آنکه تازد بر ستوری ژنده پالان — چون کند با حملهٔ مردانِ غازی

خصم من خُرد است آری خُرد سازد
صعوه را اندیشهٔ چنگالِ بازی

گُلِ پیش رس

به ماهِ سفندار یک سال شید — بتابید بر یاسمینِ سپید
نشسته هنوز از ستم دستِ دی — ز ابر و برافشاند خورشید خوی
گره شد گلوگاهِ بادِ شمال — هوای دژم را نکو گشت حال
بصد رنگ سیمرغِ زرّین کلاه — نبرد تیر در چشم اسفند ماه
گداز ید برف و بتابید شید — بجوشید سبزه بجنبید بید
دو ده روز از آن پیش کاید بهار — فریبنده خورشید شد گرم کار
بدستانِ خورشید و زرقِ سپهر — بهاری بپدیدار شد خوب چهر
بزد برگ یا نو سر از شاخِ خشک — پر از مشک شد زلفِ بیدِ مشک
دو سه روز و شب گشت و شب روز شد — گلِ پیش رس گلشن افروز شد
نگارِ بهار و خندهٔ چمن — گلِ یاسمین زیورِ انجمن
بیک ماه از آن پیش کایامِ اوست — برآمد ز مغز و برون شد ز پوست
بخندید به چهرِ خورشید روز — بشب خفت پیشِ سیه دلفروز

گمان برد مسکین که خورشید و ماه   براه سپهر ورزند بیگاه و گاه
ندانست کابد دون نه هنگام اوست   که بر جای می زهر در جام اوست

بناگه طبیعت بر آمد ز خواب   فرو خفت خورشید و بر شد سحاب
بغرید باد از بر کوهسار   بیفتاد نارو و خم شد چنار
زمانه خنک طبعی آغاز کرد   طبیعت به سردی سخن ساز کرد
بیفتاد برف و بیفسرد جوی   سیه زاغ در باغ شد بذله گوی
سراسر بیفسرد و پژمرد باغ   همان پیش رس گوهر شب چراغ
شکرخندهٔ نازش بکنج لبان   بیفسرد و دشنامش اندر زبان
چنین است پاداش زود آمدن   بامید باطل فرود آمدن

من آن پیش رس غنچهٔ تازه ام   که هر جا رسیده است آوازه ام
من آن نو گل برگ جان خورده ام   بغفلت فریب جهان خورده ام
سبک راه صد ساله بیموده ام   به بیگاه رخساره بنموده ام
بخون گرمی روز بشگفته ام   ز دم سردی شب بخون خفته ام
ز بی آبی عرف پژمرده ام   ز سرمای عادات افسرده ام
نبوده در ایام یک روز شاد
نخندیده در باغ یک بامداد

دندان طمع

دندانِ طمع کَن که شود درد تو درمان
بس درد که درمان شود از کندنِ دندان

دندان چو بفرساید و کاهد ز بُنش گوشت‌ها
ریم آرد و زان زاید جرثومه فراوان

جرثومه که خاییش در لقمه در آید
وندر عملِ هضم پدید آرد نقصان

وانگاه بجسد در دوران دم، گردد
بس درد در اندام پدید از اثر آن

دردِ سر و درد شکم و درد مفاصل
دردِ عصب و سستیِ ماهیچه و استخوان

هر شب‌ها تبی آید چو تب ربع و تب غب
در تاب در افتد تن و در تاب شود جان

هر لحظه رود دردی و باز آید دردی
زین کار پزشکان همه سرگشته و حیران

دانای بزرگی آنکه گوید: که مراین را
چاره نبود هرگز جز کندنِ دندان

اندر دهن نفس بسی دندان داریم
تا لقمهٔ افکار بخاییم بدیشان
ناگاه فتد کرم طمع در دهن نفس
واندر بن دندانی شد جاگیر و آسان
آن جای کند تخم و نهد تخم و بزاید
کرمان طمع بیشتر از ریگ بیابان
چون لقمهٔ پندار بخاییم از آن زهر
در لقمه فرو ریزد از پایهٔ اسنان
در معدهٔ نفس افتد با لقمهٔ پندار
وآنجای کند مفسده چون موش در انبان
وآنگه بپزد اندر دوران وهم دانش
هر چیز "بهم" بارد چون گرسنه ثعبان
بیماری نفس آرد و ناراحتی روح
عقل آرد و دردسر ایمان
چون نفس شود خسته و جان گردد بیمار
گر قاصد اندیشه او سوی پزشک آید گریان
گوید که حکیما! بوثاقی اندر دارم
بیمار تنی افسرده و پژمرده و نالان
چشمانش نابینا گشته است و نه بینند
جز منفعت شخصی و جز کیسه و جز خوان

از تاب و توان رفتم چو مستسقی شیدا
از خواب و خورش مانده چو مستسقی عطشان
یکباره رها کرده طریق خرد و عقل
با کبر و نظر بسته ز عزّ و شرف و شان
دانا به ملک گوید بیماری ترا سخت
درد طمع و حرص گرفته است گریبان
اندر دهان نفسش دندان خرد است
ابلیس مر آن را زده هر روز به سوهان
بیخ و بن آن دندان پوسیده و ندار است
علت همه زان است و علاجش بود آسان
دندان طمع خوانند آن را و بباید بست
برکندن آن از بن دل و ز بن دندان
دندان خرد را چو خورد کرم طمع، نیست
دندان خرد، آن را دندان طمع خوان
چون آز و طمع گردد با جان تو مقرون
پیوسته مخبل گردی اندر همه اقران
هر درد که داری تو ز آز و طمع است
دندان طمع کن که شود درد تو درمان

سکوت شب

آشفت روز بر من ازین رنج جان گزا
بخشای بر من ای شب آرام دیرپای!

ای لکهٔ سپید! ز مغرب برو برو
وی کلهٔ سیاه! ز مشرق بیا بیای

ای عصر! زود خیمهٔ تیره به پا فکن
وی شب! سیاه چادر انصاف برگشای

ای لیل مظلم! از در فرخانه وامگرد
وی صبح کاذب! از کمر البرز برمیای

ای تیره شب! بمژهٔ غم خواب خوش بیار
وی خواب خوش! بزلفین گل مشک تر بسای

من خود بشب پناه برم ز ازدحام روز
دو گوش و چشم بسته ز غوغای هرزه لای

چون بر شود ز مشرق تیغ کبود شب
مغرب بخون روز کشد دامن قبای

ز آشوب روز دارم هم اندر سکوت شب
با فکرتی پریشان، با قامتی دوتای

چون آفتاب خواست کشد سر ز تیغ کوه

چندان بود که بر سر من تیغ سر گرای

گویم شبا! بصد گهر آبستنی ولیک

چندان دو صد ز دیده فشانم لؤلؤ فزای

ای تیغ کوه! راه نظر ساعتی ببند

وی پاسبان صبح! درین شب که لحظه بپای

ای زرد چهره صبح دغا! فصل کم گزین

وی لعبت شب سیه گون! هجر کم فزای

با روز نه شبم که شود جلوه گر بروز

عاجزی و نامرادی و هر زشت و ناسزای

من تیره شبم که یکی پرده افکند

بر قصر پادشاه و به سر منزل گدای

در هر هزار سال شبان شود بروز

جلوه های ناخوش و دیدار بدنمای

گوش مراد را ... استوار

چشم امید را نکند شوم سرمه سای

آن نشنود مگر ... نابجای

چشم ازان این ننگرد مگر ... نابجای

لعنت بر روز باد و بدین نامه های آورند
وین رسم ژاژ خائی و این قوم ژاژخای
ناموس ملک در کف غولان شهر ری
تنظیم ری به عهدهٔ دیوان تیره رای
قومی همه خسیس و به سستی کم از خسیس
خلقی همه گدای و به همت کم از گدای
یکسر عنود و به شرف و عرض شاده دست
مطلق عنود و به زبهٔ حق نهاده پای
هر بامداد از دل و چشم و زبان و گوش
تا شامگاه خون خورم و گویم ای خدای!
از دیده بی سرشک بگریم بزار زار!
وز سینه بی خروش بنالم بهای های!
اشکی نه و گذشته ز دامان سرشک غلت
بانگی نه و گذشته ز کیوان فغان و وای!
بیتی به حسب حال بیارم از آنچه گفت
مسعود سعد سلمان در آن بلند جای
"گر زدون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای"

مردم گمان برند که من در حصار ری
مسعودم و ستاره سعد است رهنمای
داند خدای کاصل سعادت بود اگر
مسعود وار سر کنم اندر حصار نای
تا خود درین کریوه محنت بسر برم
یک روز تا بشام بدین وضع جان گزای
چون اندر این سرای نباشد بجز فریب
آن به که دیده هیچ نبیند در این سرای

فردوسی

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست
کس از بزرگ شد از گفته بزرگ رواست
چه جد چه هزل، در آید بآنچه مایش کند
هر آن سخن که نه پیوست با معانی راست
شنیده‌ای که بیک بیت گفته بنشست
شنیده‌ای که ز یک شعر کینه برخاست
سخن که از دل دانا نخاست زیبا نیست
گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست

کمالِ هر شعر اندر کمالِ شاعر اوست
صنیع دانا انگاره دلِ داناست
چه مرد گشت دنی قولهای اوست دنی
چه مرد والا شد گفته‌های او والاست
سخاوت آرد گفتارِ شاعری که سخی است
گدائی آرد اشعارِ شاعری که گداست
کلام هر قوم انگاره سرایر اوست
اگر فریبنده گیر است یا شکایه باست
نشانِ سیرت شاعر ز شعر شاعر جوی
که فضلِ گلبن در فضل آب و خاک و هواست
درست شعری فرع درستی طبع است
بلند شعری فرع بلندی بالاست
بود نشانهٔ شخصیت خطابت گفتار او
چنانکه گفته شد حسان دلیل بر صدق و صفاست
کمالِ شیخ معرّی ز فکر اوست پدید
شهامت متنبی ز شعر او پیداست
نشانِ خوی دقیقی و خوی فردوسی است
تفاوتی که به شهنامه‌ها بهبی راست
ملی تفاوت شهنامه‌ها به معنی و لفظ
درست و راست بهنجار خوبی آن دو گواست

جلال و رفعت گفتارهای شاهانه
نشان همت فردوسی است بی کم و کاست
عتاب های مجیدانه و شجاعت ها
دلیل مردی گوینده است و فخر او راست
محاورات حکیمانه و روایت هایش
گواه شاعر در عقل و رای حکمت زاست
صریح گویه گفتارهای او کاین مرد
بغیرت از امرا و بحکمت از حکماست
کجا توانند یک تن دو گونه کردن فکر؟
جز آن که گوئی دو روح در تن تنهاست
این همه نشان هنر اندیشه کرده فردوسی
که ژرف یاب و بصیر است اگر نه خداست
درون پرده بازی های نمایش گر
اگر چه کرده نمایش دهی و والاست
ببین به صحنه شاهنامه که فردوسی
کنون لباس های مخالف ببازی آورده است
اسیر لشکر گیر است و گه به سلطانیش
وزیر گه روشن رایست و شاعری شیداست
اسکالمات ملوک و محاورات رجال
نگاه کن که فردوسی است بی کم و کاست

برون پرده جهانی ز حکمت استاد و هنر
درون پرده یکی شاعر سخنور داناست

به مشورت ملک فریدون، به پیش صدر رستم
با احتشام سکندر، بکرامت داراست

بگاه پرورش خاک و بگاه کوشش آب
بوقت هیبت آتش، بوقت لطف نسیم هواست

عتاب باش چو سیل دهان نهنگ او بار
خطاب باش چو باد بهار جهان پیماست

بگاه رفعت چون کوه سر نکرده آماده
بوقت خشیت چون شیر دیو خورده تنهاست

بوقت رای زدن به ز صد هزار دبیر
که هر دو نیمه‌ی دارای صد هزار دنیاست

ببزم سازی ما شد باده نوشش ندیم
بیا رسانی چون سرو قامت جاست

بگاه خوردن مراقب، بگاه نگهش بیدار
نگه شهابست چه کوه و دگر عطا دریاست

بکسب حال کجا بشمرد حکایت خویش
حدیث باقی صد نوش تهی ز تری دریاست

بزرگوارا فردوسیا! کجایی تو سن
یکی از هزار بنارست گفت آنچه رواست

تو را ثنا کنم و بس که این دل مردم
همی ندانم یک تن که مستحق ثناست

ترا کنیم ثنا تا که زنده ایم بدهر
که شاهنامه است، ای شهره مرد حجی ماست

ورزش روح

دو چیز افزونی دهد به مردم افزون طلب
سرمایهٔ عقل و خرد، پیرایهٔ علم و ادب

علم است دیهیم علا، عقل است گنج اعتلا (سربلندی حاصل کردن)
العلم تاج للفتی والعقل طوق من ذهب

هست ار ز میراث پدر عقل غریزت ای پسر!
تکمیل آن واجب شمر بایدی بعقل مکتسب (قدرتی عقل) (بدست آمده جدوجهد)

عقل غریزی بی مدد بی ورزش و تعلیم و جد
هرچند باشد مستعد گردد بغفلت محتجب

عاقل نشد اندر کاهلی در ورطهٔ لا یعقلی
جاهل شود دانا ولی با ورزش و جد و تعب

ورزش کند تن را قوی، روح و خرد را مستوی (متوازن)
مر نفسها را معنوی، ورزشگری را انتخب

مسعود بیدار کلا ۷

در عیدگاهِ رومیان، مردی ضعیف و ناتوان
غلطید از بادِ دمان، برخاست غوغا و شغب
مرد از جماعت شد خجل، زان ناتوانی منفعل
بر ورزشِ تن داد دل، بگشاد بازو بست لب
چون عید شد سالِ دگر، شد عیدگاه پُر شور و شر
مردم طیان در رنگ دگر، بهرِ تماشای عجب
گردونه آمد دوان، بر چار گاومیشِ جوان
وز پی جوانی پهلوان، زیبا رخ و دیبا سلب
بگرفت چرخِ واپسین، افشرد زانو بر زمین
چون جسته شیرِ سهمگین بر پشتِ نخچیر از غضب
برگاشت اندر عیدگه مر گاومیشان را ز ره
پس داشت گردون را نگه با زورِ پولادین عصب
زان پس بگردون شد سوار آن آزموده نغزکار
از انفعالِ سالِ پار آورد عذری بوالعجب
گفتا منم آن ناتوان، کافتادم از بادِ دمان
دفعِ تعنّت را میان بستم به ورزش روز و شب
این سعی و این زحمت مرا برهاند از آن رنج و بلا
عیش است بعد از ابتلا، شادیست بعد از کرب
زان گفته مردان و زنان، جستند از جا کف‌زنان
وآن پهلوان و همگنان رفتند با ساز و طرب

چون غیرت انگیز دهی، اسبابها خیز دهی
پیش آن ریزد همی از هر بن موئی سبب
غیرت بجز جنبش مدان، گر زوی حرارت شد عیان
بیرون ز جنبش نیست جان، زان شد سلامت جان ز تعب
جنبش کن ار مرد رهی، ورنه ورزش جان آگهی
جان را ده از جنبش بهی، تا وارهی از تاب و تب
ای تن ز ورزش یار به، از ورزش جان بی خبر
جان را ز ورزش بخش فر، کین احسن است آن مستحب
در ورزش تن بارها، آسان شدست دشوارها
در ورزش جان خارها آرند از بهر رطب
خواندی که انگشت آن فلان، بنهاده بر آب روان
این ورزش جان است هان، السعی فیه قد وجب
شد بر پلنگ اینک سوار، اندر کفش پیچیده مار
این مایه تازانه سوار، آن کرده چون مرد رجب
این پیش جانها اندک است، این ز هزاران یک است
این بهر ارباب شک است، از باغ معنی یک خشب
زین وانمودن ها برآ، زی نانمودن ها گرا
کان کس که داند کیمیا، پنهان کند ز اهل طلب
زان کیمیای مردمی کان هست اصل بی غمی
دریابی تا سطح زمی پیشت شود کان ذهب

داند که برای از بیخ و بن، و ز کیش و آیین کهن
اصل و نسب بارد و دگر گم کرده بنده جاه و حسب

با حکمت و عقل گزین ماهیت اشیا ببین
چون چهره گشتی بر زمین ازین آسمان برکن قنب

چون بگذری از سبعها، وز ماورای طبعها
بینی جلال ربها ز آثار یار منتخب

آثار او از کف بنه، از پا بیفکن و سر بده
تا بشنوی آواز زه از قوس باری اقرب

. . . .

در کشش بهار این جاعنان کز ناوک رو بین نهان
چون رستمت زاری کنان نیم بسمه تن پر لهب
بر گرد زی اصل سخن، عذر آور از فصل سخن
تا خود که وصل سخن از وصل بر خوانی خطب

راز طبیعت

دوش در تیرگی عزلت جان فرسائی
گشت روشن دلم از صحبت روشن رائی
هر چه پرسیدم از آن دوست مرا داد جواب
چه به از لذت هم صحبتی دانائی

آسمان بود بدان گونه که از سیم سپید
میخ ها کوفته باشد بسبب دیبائی
یا یکی خیمهٔ صد وصله که از طول زمان
پاره جائی شده وسوخته باشد جائی
گفتم: از رازِ طبیعت خبرت هست؟ بگو:
منتهائی بود اینش یا که بود مبدائی؟
گفت: از اندازهٔ ذراتِ محیطش چه خبر؟
کیست کو مرزی گذارد ساحل دریائی؟
گفتم: آن مهرِ منوّر چه بود؟ گفت: بود
در بر دهر دلِ سوخته سودائی
گفتم: این گوی مدور چه بود؟ گفت: بود
پاره سنگی که زدندش با هزاران پائی
گفتم: این انجمِ رخشنده چه باشد به سپهر؟
گفت: بر ریشِ طبیعت لقمه بالائی
گفتمش: هزل فرونه سخن جد فرمای
گفت: والاتر ازین نیست دون دنیائی
گفتم: این قاعدهٔ حرکت و این جاذبه چیست؟
گفت: از اسرارِ شکر آلودهٔ ازل ایمائی
گفتم: اسرارِ ازل چیست؟ بگو، گفت: که گشت
عاشقِ جلوهٔ خود شاهد بزم آرائی

گشت مجذوب با خود و دور زد و جلوه نمود
شد از آن جلوه بپا شوری و استیلائی
سر بسر هستی از این عشق و از این جادو به خاست
باشد این قصه ز اسرار ازل افشای
گفتمش: چیست جدال وطن و دین؟ گفتا:
بر یکی خوان، پی نان، همهمه و غوغائی
گفتم: امید سعادت چه بود در عالم؟
گفت: بالی بپری عشق سمن سیمائی
گفتم: این فلسفه و شعر چه باشد؟ گفتا:
دست و پائی شل و آنگه نظر بینائی
گفتمش: مرد ریاست که بود؟ گفت: کسی
که پی رنج و تعب طرح کند دعوائی
گفتم: از علم نظر علم یقین خیزد؟ گفت:
نظر و علم و یقین نیست جز استهزائی
گفتم: آئین وفا چیست درین عالم؟ گفت:
گفته بیند الی یا سخن بی جائی

گفتم: این چاشنیِ عمر چه می باشد؟ گفتا:
از لبِ مرگ شکر خندهٔ پُر معنائی

گفتم: آن خوابِ گران چیست بپایانِ حیات؟
گفت: سیرِ لبِ کشتی به سرِ منزلِ ناپیدائی

گفتمش: صحبتِ فردایِ قیامت چه بود؟
گفت: کاش از پیِ امروز بود فردائی

گفتمش: چیست بدین قاعده تکلیفِ بهار؟
گفت: اگر دست دهد عشقِ رُخِ زیبائی

رشید یاسمی (متولد در ۱۳۱۴ ه‍ / ۱۸۹۶ م)

طیاره

ای طائرِ تند سیر زیبا!
گشت از آهن و رُوی استخوانت
وقتیست بر این زمین مکانت
گاهیست بنزدِ ابر ماوا

چون میل کنی بسوی افلاک
بال و پر تو بجنبش آید
پا در سر تو بگردش آید
نشتی نخزی چو مار بر خاک

زین مشق تنت شود توانا
در معرکهٔ هوا شگافی
زیرا که ترا هوای صافی
مانع نبود از صعودِ بالا

بر دشمن خود مظفر آئی
بر پشت هوا سوار گردی

آسوده ز هر فشار گردی
وز آب و هوا سبکتر آئی

چون دور شوی مسافتی چند
پنهان شوی از همه خلایق
از خاک گسیخته علایق
با ابرِ مُطیر بسته پیوند

"طیاره ! چو از تو برترم من
زیرا منم آدمی و تو چیز
چون بر نشوم بچرخ من نیز
پرواز کنان ز محبسِ تن ؟"

من چونکه شدم ز گفته خاموش
طیاره که می‌نمود از دور
درخشندی و کوچکی چو زنبور
گفتا ! "که جوابِ خویش بنیوش

زان روز که بر شدم هوا چیر
من یافتم این هوا گشائی
گر تو به هوات غالب آئی
آید فلکت چو خاک در زیر"

دل افسرده

خدا آن ساعتی کاین دل به من داد | مرا گنجینهٔ درد و محن داد
نبود او را تو پنداری دل تو | ضرورت را به من قلب کهن داد
دلی افسرده از آسیب ایام | دلی وامانده دور زمن داد
دلی بنهادم اندر سینه صافش | که دوران بهانش صد شکن داد
ضعیفی را نگهبان قوی کرد | خرابی را به آبادی وطن داد
گل پژمرده در غنچه بر بست | دل لاله به جسم یاسمن داد
تن پیران در دن جوشن گیو | دل زالی به شخص تهمتن داد
سفالی تیره در سیمین صدف بست | چراغی کشته را زرین لگن داد
دلی کاین مادر فرتوت گیتی | هزاران سالش از محنت لبن داد
دلی کاین دایهٔ بی‌مهر ایام | زنا کابیش داروی وسن داد
برهنه کودکی کابای علوی | قبای کودکی او را کفن داد

ز استاد زمانه خورده سیلی است
درونش زآن پر از خون چهره نیلی است

دلی با آرزوها کرده ناورد | بسی گرم از جهان دیده بسی سرد
بسی عشق و بسی شادی بسی نوش | بسی حرمان، بسی محنت، بسی درد
ز کرهای مصاف وصل و هجران | چنان افسرده کآب چشم از برد
شده چون زعفرانش رنگ چون گل | شده چون شنبلیدش روی چون ورد

کنون چون باد آن آرامش آید — شود ناگه بتن لرزان بهرخ زرد
شود ناگه چنان پیچان که گویی — غم عالم بر او بر تاختن کرد
به میدانی فتد نالان که زد وی — نه تیر و نه تیغ در کارست و نه مرد
من اندر کار او حیران که این دل — چنین تیر از کجا این تیرزن خورد
مرا از دست این دل کارباریست — که در تاریخ دلداری بود فرد
نوازم چنگ عشق و نیستم چنگ — بیازم نرد شوق و نیستم نرد
شگفتی نیست کاین دل در جوانی — دمار از روزگار من برآورد

مبادا هیچ کس را این چنین دل
که اژدرهای افسرده است این دل

زندانی

مرا نصیب از این بیشتر چه نعمت بود
که هیچ نعمت این جهانی کند خوشنود
هزار رامش بینم هزار نعمت بیش
ولی چه سود که دل را نمی دهد بهبود
همه نعیم جهان پیش دل نثار کنم
بدان که خرم و شادان شود ندارد سود
نه گوش رامش یابد ز نغمه بم و زیر
نه چشم لذت یابد ز رنگ سرخ و کبود

یکی غریب و اسیر است خفته در دل من
که دست شب ز زبان جاده او ز کف بربود

ز جای و نام و نشانش نپرسیدم
نه نام خویش بگفت و نه جای خویش نمود

مگر کسی که در این قید کرده سنگوارش
ز گفتن نسب و نام خامشی فرمود

چنان به حبس طول است و از وطن نومید
که هیچ برنکشد دیدگان اشک آلود

از آن زمان که بزندان و غربت است دچار
غنود ماهی و مرغ و دو چشم او نغنود

اگر چه هیچ نگوید ولی توان دانست
که کرده است مقاوم شریعت را بدرود

ز دست داده مقامی که همچو او نهان
نه هیچ چشم بدید و نه هیچ گوش شنود

اگر نه تنگی او جسته بهین بودی
بجست گیتی دمی ملی آسود؟

چو آن بلند نظر باز و چرخ و شاهین است
که بهر صید کسش سر بپا ورند فرود

هزار بار اگر نقشه این جهان سنجید
که باز داند نقشه سره ز سیم اندود

کنون چو پا دکند گاه از آن نعمت
چو عود بر سر آتش ازو برآید دُور
چنان طپیدن گیرد که در زبان گوئی
فراخ نای جهان را بخواهدی پیمود
دریغ و درد که از جای برنباردخاست
زبس به کنج قفس پرّو بال او فرسود

بهار ایرانی

ای رفته زبر کی زسفر باز پس آئی؟
آراسته ام خانه مگر باز پس آئی
پیراسته ام رهگذر دیده و دل را
باشد که ازین راه گذر باز پس آئی
آباد شد آن خانهٔ ویران که تو دیدی
وقت است سوی خانه اگر باز پس آئی
هر چند بس آزرده برفتی و لی آخر
با نالهٔ شب آهِ سحر باز پس آئی
تاریکی شب های غم آنگه بسر آید
کز راه وفا همچو قمر باز پس آئی

بس دیده که روشن کنی، ای یوسف مصری!
روزی که بسوی کوی پدر باز پس آئی
زین شوق وصالی که بود منتظران را
گر زانکه بیابی تو خبر باز پس آئی
نفعی که در آن سود وطن نیست زیانست
سود است ز هر جای ضرر باز پس آئی
ای نوگل مانده ز سر شاخ شجر دور
وقت است که بر شاخ شجر باز پس آئی
گر همچو رشید اهل نظر را بشناسی
یک ره بسوی اهل نظر باز پس آئی

اختلافِ دلها

خرم آن داناکه از غم خاطرش را نیست باری
با بد و نیک جهان بی فرارش نیست کاری
نه ز رنجی رنجشی، نه ز محنتی بر جان گزندی
نه ز اندوهی خراشی، نه ز غمی بر دل غباری
آرزوی گل نبندد، زانکه در باغ زمانه
نیک می داند که باشد هر گلی را نیش خاری

بادهٔ صافی نگیرد از دلآرامی، مبادا
گر دلش آرام برخیزد چو پیش آید خماری

گوش می‌بندد چو باد آرد بگوشش بانگِ نائی
چشم می‌پوشد چو پیش آید براهش گلعذاری

نشاید خنده بر رویِ مردِ شادکامی
نفشاند قطره‌ای در پیشِ مردِ سوگواری

خنده آری، لیک بر کارِ جهان و عهدِ گیتی
کش نه بر شادی ثباتی، کش نه بر اندُه قراری

تا که نقشِ اندُه و غم بر جبینِ کس نبیند
زآدمی بگریزد و پنهان شود در کوهساری

میلِ او بر مرغِ نالان بر فرازِ شاخِ سروی
اُنسِ او با آبِ خندان درمیانِ جویباری

حالِ من با حالِ آن دانا کجا گردد برابر
گر دلِ من تا دلِ او فرق بسیار است باری

این دلِ بیچاره چون شمعِ گریان است و خندان
چون ببیند خنده یا بشنود آوای زاری

چون شود خرّم نباشد خرّمی او را کرانی
چون بود غمگین نباشد غمگنی او را کناری

هر کجا اندوه و غم بیند بدانجا می گراید
ز اندهان جوید حسابی، وز غمان گیرد شماری
گر دلی افسرده یابد گرددش خاطر فسرده
در گلی پژمرده بیند افتدش در دیده خاری
با نژندان چون نژندی، با حزینان چون حزینی
با غریبان چون غریبی، با دگاران چون دگاری

هند

آورد دوش طوطی شکرستان هند [۱] | شیرین بشارتی سوی من از زبان هند
کاین هفته رفت باید از گلستان ری | با آسمان نورد سوی بوستان هند
بر خوان فضل و دانش و اکرام و مردمی | خواهی نشست فردا ای میهمان هند
زان مژده گفتی این دل بی بال و پر شود | صد پر و بال شوق سوی آشیان هند
از هند سهم من خبری بود پیش از این | اکنون همی روم که ببینم بیان هند
زین پیش از متون تواریخ راویان | دانسته بود خاطر من داستان هند
آری همیشه کشور ایران برفته است | در شادی و ملال عنان بر عنان هند

---

۱ این قصیده را خود حضرت آقای رشید یاسمی به موقع ورود هیئت فرهنگی ایران
به علی گره بتاریخ ۱۲ مارس ۱۹۴۴ م در "تالار استریچی" انشاد نمودند.

ایران و هند مسکن یک قوم بوده‌اند — باشد گواه من کتب باستان هند
یک دین و یک تمدن و فرهنگ داشتند — هم مرزبان ایران هم مرزبان هند
جمشید پاک بوده به پای بزرگ هند — گرشاسپ گشته تهمتن هفتخوان هند
دارا گرفته سند و لیکن نمی‌گذاشت — فرقی میان کشور خویش و میان هند
نوشیروان فریفتهٔ علم بیدپای — بهرام گور شیفتهٔ لولیان هند

. . . .

زآنسان که شهر زهند فروغ افگنده‌ها — اسلام تافت ز ایران در آسمان هند
از همت امیران و ز ذوق شاعران — شد رسته لفظ فارسی اندر زبان هند
زآنسان که شیر با شکر و آب با شراب — آمیخته قند پارسی اندر لسان هند
مسعود سعد و بوالفرج و خسرو و حسن — گشتند در معانی خوش ترجمان هند
تا که شرار آتش چنگیز خان بسوخت — هم خانمان ایران هم خانمان هند
تیمور لنگ آمد و خون ریخت تا شود — صاحبقران ایران صاحبقران هند
ایران چو توده بستهٔ گرد دی لطیف گشت — بعد از گذاشتها دل تیموریان هند
بس خارها از ایشان بیابیم نا شده اند — شایستهٔ شکفتن در گلستان هند
بابر چو ماند دور ز اورنگ خویشتن — بر سر نهاد افسر گوهرنشان هند
فرزند او همایون و آن اکبر کبیر — افزوده گشته از ایشان نام و نشان هند
و آن زاده‌اش جهانگیر آن شاه نامدار — و آن شهریار خرم شاه جهان هند
اورنگ زیب خسرو قهار دین پناه — کاندر ره شریعت شد پاسبان هند

در عهد این شهان سوی ایرانیان شدی | با بارهای علم و هنر کاروان هند
بسیار نامراد بکام و امان رسید | چون ز اصفهان برفت بدار الامان هند
از بس سخن سرای ز ایران به هند رفت | دهلی و آگره گشت رقیب اصفهان هند

. . . .

از جور روزگار زمانی جدا شدیم | از دوستان یکدله مهربان هند
اینک ماهی نشسته به پیغام عشق و شوق | پیر و جوان ما سوی پیر و جوان هند
ایران بر آن سر است که شمشیر علم او | برنده می‌شود چو زند بر فسان هند
ایران بر آن سر است که شود زبان او | پیوسته بسته است بسود زبان هند

«هند» و «جهان» ز روی عدد گرچه چون همند
در چشم ما ز هر دو جهان به جهان هند

ختم شد

باہتمام (خانصاحب) جواہر خاں
مسلم یونیورسٹی پریس علیگڈھ میں چھپی
۱۰۸۵۶ـ پانچ سو

غ ۳۹ گ
۲۷

DUE DATE

ف
۸۹۱۶۵۱۸

۵۱ ۲۳

غ۳۹گ ف ۸۹۱٫۵۱۸

۲۰ ۵۱۴۳

گلہائے بہار

DATE	NO.	DATE	NO.
31 DEC 1962			
7 JAN 63			